

و گفت دردی دارم از راه علاج که هیچ سید که به درد دار گفت چنان روزی که
که میزنند درو میکند طبیب چیزی را بماند و گفت امروز چه خورده
نان و پنجه طبیب بجزرت بر جرت افزو گفت نه دردت بدر دشتان
از میان ماند و نه غذایت بغذا عالمیان منم می یاوه گوگرد
پیش طبیب رفت و گفت چیزی با برودل من میگوید و دوشورس دارم
از آن جهت که تمام همه عضای من سوزان کرده و وقت می آید
ساخته طبیب می طرفت بود گفت در روزهای پیش شوی گفته که
هنوز کسی خوانده گفت اگر گفت روان بر من خوان گفت باز دیگر
خوان خوانده بودم با گفت خوان خواند طبیب گفت بر خیز که خلاص
بافش و بشو که برودل تو نمیکشت و خوب دوشورس تو بود و هیچ
با عضای تو بید و ترا افشوده میشد که بپزد و بیرون دادی
نقشب تمام حاصل شد اکنون بپزد و برود طبیب دید که گاه
بگوشتان رسید کاروان بر کشیدی از سبب رسیدند گفت از
مردگان شرم چند دارم و در کوهستان اندر زیرا که برهم که میگویم
خزیده خورده منست و در هر که می بزم شربت میزد و طاعت بیت

جان زهرمان تو کجاست و دل از غمزه هلاک هر کرامی نکرده چه کاره است
فضیلت ششم در احکام عجیبه میخانه منجمی را برادر کشیدند
لیس در آن محل از و بر سریده بر سر است و او را طالع گویند بیهوشی گفت
رفتنه دیدم بهوم نمیکند ندانم و بر موضع خوابیده بود افق غمزه در
بالش ایستاده منجم رویه بعلم طالع سبل نمک دانایو آوردند و آن
شرفیست در منجم آن منجم اصطلاح گرفت و طالع وقت میداد
و نظرات کو اکبر را در آن وقت ملاحظه نمود و بعد از تحقیق
تایید گفت ای افق غمزه بهرام خوشی در دین حاضریان بخندیدند
ایرجه خیمت را تو بیکوش گفت و در جرم سر امیج فضیه نامی است
رفضه نام دالو گفتند تا گفت الفضا اخذت الفضا
آن فضه نام ابرق فضه که در دیده بعد از نقص فلجستان بود
و گفته بود بیک کمان ابرق را از آن جاریه گرفته منجم داد و آن
را جاری لایق در کنار نهاد در زمانه افق منجم را بر سر امیج
زمانه خود بود انکه شری ملک و طالع در جرم او کم شد بباله بغلشتند
ملوک گفت و از آن حال خبر رفت ابو شمره را اطلاعید و گفت

اگر آنکه شری پس بدانشوا اکثر اهل علم را به جهت علم و عبادت
در باب او نفعی کرد و در طالع وقت نظری عمیق کرد و تکب موعده را فرمود
از پیشتر بعد از آنکه طالع وقت گرفته بود و ملاحظه نظر کرد و گفت
اینکه شری را هیچی نه فرا گرفته است بآنها و اگر کان طاعت و حضور
از آن حیرت کردند بعضی از جهان بر خندیدند و بعد از آنکه طالع
در میان کلام الله یافتند و بآنها وقت تلاوت قرآن در میان مصحف
گذرانته بودند و از پیشتر اخلاص خاصه داد و بار آورده براردن بار
و شهادت در میان خسرو و برینج بعد در کمال مهارت و بصارت
نزد و برآمد و گفت ای سرو قاطع بدو صراط مستقیم و من
از آن بسیار رسد کم و گشتا بی عظم آمده پرویز گفت ترا در حق
بگو ای بی خطریه گفت میخواهم صده روز و روز خسرو و شمشیر
ای خواب کنم ما شمع حالت و اقبال و سکون و آرامش و طالع
از در صراط مستقیم و پرویز خضبت داد و داده شبان روز در آن
و شبها نزدیک و زنی پرویز خوابگاه مانده روز بگذشت و شب مهم
در آمد اتفاقا جمیع از دشمنان پرویز خوابگاه آورد و او را

ایضا زدند

نیکب زنده چنانکه سر از میان خضر بر زنده به مهر جامه خلاب میخوشد
 گمان بر زنده جان بر ویست سرش از سر جدا کند در آن محل پرویز
 در هر یک از خاص بود و از آن صورت خبر داشت چنانکه در این
 و آن حالت بد کرد از علم دانش میخ حیران ماند و بر فوشت کوش
 بسیار خورد و گفت چنانکه در کتاب او را بدید خاص ما برید پس او را
 در مقبره خاص کسری دفن کردند سلطان محمود غزنوی و فری در خانه
 حار در ششست بود حکیم او را بخار از طبع و افست و نع و فست و حکم
 که در آن زمان خبر در کبر و شرف و مغرب و شمال و جنوب و کثرت
 از کدام در جوی خواهم رفت اگر غلبت حکم و ظاهر کرد و نقل
 رسان حکیم حیران ماند و از بدخوی او بیسید و چنانکه از انشال امر حار
 نداشت اصطلاح بر دگر و از نفع گرفت و ملاحظه تمام و احتیاط
 بلبع نمود بعد از آن چیزی نوشت و در هم متحد و در زیر را بر او نهاد
 محو و حال و کوفه صفت و میان شرق و شمال و جنوب و کثرت و انشال
 شکاف بیرون و فست پس کاغذ حکیم را طبعید و کثرت و کثرت و کثرت
 که در آن از پنج و بیرون خواهد رفت بلکه در آن کثرت و کثرت و کثرت

که میان شرق و شمال باشد بیرون رود و چون به حکم از پشت بخت برسد
و نجات معنقد او شد و همدان مجلس صدیم زدیم از خانه نقدی
داد و بخت خلوص از فرق نامش برشاند و قدر و قدر او را
بدر صبر سازد و ضابطه نفتم در تعبیر است
که در خوابهای سلطانی کرده اند پادشاه خوب است همه دنیا آنها
او بخت نجات طول شد عیال الصباح معبر را که در آن
نخورد و خواب خوب بود که گفت معبر گفت همه اولاد و ازواج
و افرای پادشاه در حضور او بگردیدند و ران تعبیر بجا آورد
تا تمام دنیا بختی او را بکشند و زبان او را بریدند بعد از آن
را طلاق آن خواب بودی گفت معبر شانه مروی بود و ناگهان
گفت ایها الملک در دالت بطول عمر ملک می کند و تعبیرش
در آن پادشاه در آن خواب بود ازواج و اولاد و افرای او پادشاه را
ای تعبیر نجات خوش بود و او را بخت خلوص بخشید و هزار دین
و گفت معنون ای پادشاه که گفت و لیکن معبر اول خود را بخت
در در نظر ملک انداخت و بخت نطفه تعبیر علم است بر افلاک

چون پادشاه
بخت را بخت

بوی جان آکنور و در آرا جرات و جلال شد غالب در جاب دلا و جود و شکر
 بسیرت و اورا نشسته و پشت بر کمر زانان چهره معلوم شد و فکر دور
 و در از فرو رفتن شبیه درانی طلال و کلال بخواب دیده و با دلا و راستی
 ناگاه دلا و اورا بر زمین زرد و پشت اورا بر زمین نهادن چنانچه پشت او
 بر زمین آهسته چون بیدار شد خوف و اندوه و بیوقوفی و با حکیم در علم
 تعبیر ما هر چه و محرم سکندر زان خواب را نظر کرد و حکیم را شنید
 آن خواب اظهار است نشانه کرد و سکندر را استارت و دلور
 گفت که این خواب دلالت بر آن میکند که بعد از دارا روی زمین تراست
 خواهد شد چه بول پشت ترا بر زمین نهادن و روی زمین ترا مسلم کرد
 اسکندر زان تعبیر خوش و غمنا و اورا به صله بنام خواست و بگو
 تعبیر مع سکندر را بخور و خود را اول و شیخ و شیر وانی در خواب
 با خود کار بخور در یک قوع چون بیدار شد آن خواب با و رجو
 و آن تعبیر آن در آن شب بر و عرض کرد و گفت حدیث ترا از
 میگویم که اگر منقلب کنی این مشکل مرا حل کنی و اگر نه روی نماید
 بردار آکنور که روز ترا صفت دادم تا خوابی که تعبیر کنی بروی

که بدو فخر و شکست و غلبه می پدید آید و گفته خدای تعالی که هر که از این راه بگذرد
حل در مشک است و گفته اند که چشم و زبانش خوشتر و آن منور و سراسیمه
می بیند و نام حکم و معبران را جمع کرده و قصه باز گفت همه از تعبیر
عاجز شدند و او دل بر مرکب او آن واقع در شهر شربت که در و زبون
که بر هر فرسنگ شهر کوچک است و دروغاریت و در آن غلظت حکمت
که طریقی از زوا اختیار کرده و از خلق منقطع شده روی در دیوار
آورده و قصه زیارت او کرد که شاید حاجت او را بر می آورند
و او را از چنان غم رهایی دهد پس او شده شود حکیم شد و آن را
بسیار کوچ رسیده و کوه گاهی دید که با هم بازی میکردند از آن
کوه که با او از شکست گفت و زبانش را معجز و شوم می نازد و هیچ کاری
نمی یازد و حال آنکه تعبیر این خواب تر و منبت و خفیه آن
بر روشنی او از بگوشت و زبانش عینانی باز کشید و او را پیش
طالبید و گفت چه نام داری گفت بزرگم گفت این حکم و معبران
از حال او و آنکه زبانش را در دست خود به جلوه دوی تعبیر میکند
گفت ای حکیم که می ندانده اند قدر گفت اگر از این میگویند که گفت

بشکلی

از هر طریقی

کینکسری بر ما خا ملک مکمل کم و زبر گفت اگر عا فر از خون باشت
 گفت غنی شو کسی را بخل کردم ما عوض تو مرگ بدست و زبر را گرفته
 از راه پر گشت و بخت کسری او و وفای ما رفت کسری در غضب شد
 که همه حکمای و علمای بزرگ از بغیر از جواب عا فر شده اند و عا فر
 است رو و کوه کمی از ری و حاجت بی مشکل چشم میدار و بر سر در
 از دخت بزرگ رفت ایها ملک تو مرگ بخت جینی به بینی چهل
 مشکافه نیم مایه که گفت بگو گفت بر ملا میتوان گفت خلوت
 کرد و خندان پیش کسی بهیچکس نماند گفت بکانه در حرم را تو با حاکم
 که تو در آن تصرف میکنی شکر کنه داد و وفای میکند کسی از این
 تعبیر منفیر شد و از عالی بعالی رفت و اگر گفت کوهک سخن عظیم
 گفتند این معورت را چگونه بگویند او و و چه توان معلوم گفت
 هر زن عیله در هم داری از حواری و سراری همه و بغیر ما بر سر
 از پیش تو بگذرد ما سر کار تو بر تو ظاهر شو کسی همچنان کرد یکبار
 اعراف نظرت نمود و در هر یک بغیر است نظر تا علی شاد و مینو در آن
 مسانی یک عیار به بغایت عیله بود که بویا توجه تمام داشت

از پیش او میگذاشت و چون در برابر او رسید غیب برانداختن و نشان
و از فرق نافه اش گزیده گرفت بنما که اندک بار در آمد که او را طلبید
و نه دیدی عظیم داد که رشت بگو او او را که گوید بر فلفل غلام حسن
عاشق است و شبها پنهانی او را بحکم الله و بالو بخلوت صحت دارد
که است چه در بار کرد و روی در ریت بزیم او و فصل
در تعبیرت غیبیه ایست و غیبه پوشیده نماید هر چه از ریت
و از جمله کبار تا معنی بوده و عالم و زاهد و ثقه و عدل بوده و در
صدوده از اجرت وفات نموده و هفتاد و هفت ساله شده بود و از
یوسف مدنی علیه السلام در تعبیرت او کم بوده و در فصل
از تعبیرت غیبیه او را باید گویند که نزد وی اندک گفت بخوان
که چون بسیار از این گفت گفت مال بسیار از تو بود و دیگری
از غیب او آمد و گفت که چون بسیار از این گفت مال بسیار بود
من که از آن گفتند ای انسان هر چه از این دیدم اندک از تعبیرت
آن چراست گفت که در عالم تعبیرت مال و سر و سامان و این تعبیرت
از تعبیرت آن چراست اول آمد و گفت دوم که گفت گفت مال

لذت است

از دست برده اند بار دوم آمد و گفت که چه آمد گفتیم مال بدست دیگر آمد
و گفت و ایست فی النجوم منو سینه دیدم در خواب یک
گفت یک سال چو سینه بدو بدو و سخن برسد و گفتند از کجا میگوید
گفت از کلمه سینه چنان مرا گشتیم از سوره سینه و سود بدست
و سینه میسوسه باشد یعنی بدست یکدیگر و یکدیگر توفی آمد
و گفت خواب دیدم که بعضی در دیدم و در زیر جوی بنهانی که گفت
از غلای شوم خود نو که سر که چنان بنهانی در صفت فداوت عداوت
نوشته است و یکشنبه زمانی را در زیر مردانی که گفتم نو از کجا
گفت از آنجا که حق تو را مردان را گفت که از هم خسته شده
و نشسته کرده است مردان را با جوی آب سینه و در میان فغان نازک
که در نموده گویا این جویهای خشک آمد بدو بار بار نهاده و زمانی را
گفته که از هر بعضی مکتوب است که بیایان بیضه بنهانی اند
یعنی سفید و روشن و از کرمها محفوظ پس نو که بعضی در زیر جوی
کرده زمانی را در زیر مردانی که گفتم آن مرد بر سر آب نشسته بن نوش کرد
نقیح خواب و بد که با بر بر جوی آب السلام الله و نماز میگذارد

چون بیدار شد بملازمی که از غفلت بخانه رفت و خواب غفلت و غرض که
فرمود که در نماز پانزده مرتبه در او را قلم الله افاده باشد و در خانه
و در بیرون صلاه بر بالین نماز کند و ده بگو و احتیاط نمود و در آن وقت
با تمام در مطاف شریف و در کعبه کفایت آن را در مجلس

و در بعضی از عجایب و غرائب و در اربع قدرات و ششاد بر فضیلت
و ششاد اول در این باب و در نسبت به سلطان و ششاد

از شغری ای بابی گفت من در خلیفه بودم که روزی قصیده غزل گفتم و تمام
کجا پیش خلیفه برده خواندم درجه قبول یافت گفت این قصیده کدام است
دار آنکه که سیصد و بیست و سه بیت است که از حکیم موزون است
بعد از آن در سرخ از دنیا رخسار او گفتم حکیم است و از آن گفت

گفت که اول آنکه چه چیز تو گفته کرد و موزون تو چون است بدینا گفتم او
و او بلا که صد و بیست و سه بیت گفت خلیفه من گفت که چه چیز است
در این موزون و بیست و سه بیت که گفتم و در آن روز در بیست و سه بیت
و بیست خلیفه من بیست و سه بیت گفت که چه چیز است که بیست و سه بیت
پرو و در آن حکیم بیست و سه بیت گفت که دار و صد و بیست و سه بیت

شاه ازین

کافع ترست از کشتن بن خلیفه خیر بود و نه با اعدای زرد سرخ او روند
 و نه بدین عهد حکم خانی را در برابر خاقان که بر منور و چاه عمالت شرفی
 بیست و نه و جبری طلبید و ای بیت پرست که در شرف ده که در بزم
 با ارفی که در بزم کرم و شوق به حق است و شوقی غلم با کرم
 که غلام فایم که با خاقان در نزد که او را در بزم بدون است
 که گفته اند به بانی ده چهارم و در طلبید اندر خاقان بر دین که با کرم
 کند و نزد او و نه که با کرم و در کرم که نقطه دیگر با کرم
 صاحب خاقانی بخند و در شوق با کرم که با کرم و چون لیریمور و کرم
 عازم است و کرم و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم
 و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم
 امیریمور و در کرم و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم
 و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم
 ربنی را از کرم که با کرم و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم
 می خند و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم
 سرفند و بخارند و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم و در کرم که با کرم

افتاده ام امیر نمودن بخندید و در حق خود طایفه ای تعیین کرد
صدا در دوم در طایفه ای شورا نشست و نوکران و نجیبان
شکر از بزرگ بخیل بنشیند و قصیده گفت و در آنجا او را نشاند
بسیار کرد بعد از آن نزد محمد بن جواد است که شکر و صلوات در جلیه
میخواند و بخندید و از سر تا پا کذا رفتن بنام شکر گفت که حسن الله
البارکات مرادش اینست که از خداوند تعالی جنت و دوزخ و طبع و سبک است
گفت احسن الله الی من غفل عن الله یعنی شکر کنید
خدا را لیکن از مخزن نعمت ترا و مطهر دینی رساند آن بزرگ را جواب
خوش آمد و او را را بنام شکر و در میان خود غنی قصیده گفت
و در آنجا از هیچ صدمه نداد یک هفته صید کواکبی ظاهر قطره نفاضی
گفت و بگذر از این خواهی یافت بعد از آن هفته بگو کرد و خود را بانی میخواند
و میگوید و بعد از آن در میان شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
بفرقت نشسته است گفت از مردم به صفا قصیده گفت و بخت ندا هم
قطره نفاضی آوردی روا نکردم بگو گفت خود را بانی میخواند و بگو کرد
اینی نشسته گفت بدان ای بزرگمیری و میترسایت بنام شکر و مردم بخوانم
در دم خواندند

[illegible]

راجا کبیر سنگھ

سلطان هر چه از این بخت و دولت در آنجا داشت را بشو کوفته
بر کف غالیان آتش از پیش رو زن او یک کوفته باشد چه در شمع
خود بپایان مناسبت و او را این کار را دوست بر خوش و بدست
همی بود سلطان در حضور طرفای و ضعیفان عظیم هم بر آمد و بنویسند
و محبت شد چنانکه در پیشوایان و در آن کشته یواز داشت
که او غیبی را که است بگویند او را که نو فلان نیست گفت منم
بس با سلطان آغاز عتاب کرد و گفت که تو خود را در این فاضل
بخت گیری کنی هرگز او را ندیده و تحقیقت حال او ندیده و میان
او و کافیه و حسب خدمت شما واقع نشد حاجی او کردن چه معنی دارد و منم
عزیمت بغداد خاص از برادر و شال تو کرده به علم بنویسم که نزد در مجلس
سیر او هم نمیکند طالع تو فرمود که بر کنار راجله بکشد لفظی را اندک بنویسم
و در اقدار من از سر خدمت سلطان برخاست و عذر خواهم بخواب و با او معاف کرد
و بر او و همه داشت در هر یک از این در بار از این بخت داشت چنانکه
مردم بسیار جمع آمده بودند پیش و در میان آن حال که مردی
بیاد بر ایستاده و در میان او در مسلم خود میخواند و مردم دور او جمع کنند
بیش از دویست

پیش رفت و گفت از مردی که گفت گفت از نور گفت
 از نور را به پیش گفت چه میگویند از نور گفتند و گفتند
 و در شیشه چو ماه تابان بود و در مردم طوس را نگاه داشتند
 و در مجلس میرزا بایر گفت که کاه و گفت به ملک و شمع کاه
 در شعله خورشید بایر گفت حسن و ملک و بلند بایر گفت
 و بوی را در یک جلد یک گفت اینها از یکدیگر جدا نماند
 و در آن روزها و اسکان کمال و بلند حسن را بخواند میرزا و میرزا
 و میرزا و میرزا و میرزا و میرزا و میرزا و میرزا و میرزا
 که از عارفان است و اینجا میزند و هر هفته یکبار به او میرفت و بعد از
 شنبهگاه از عجب خواه کمال رسید و الف صحبت از میرزا مولانا
 محمد در بار عجب و بلند رفت و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب
 و مولانا که از آن صورت بفا مرید و ادب از عجبان که از
 سوره عجب و تمام عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب
 و هر روز خواه از آن عجب طرح کای گفت از نور میرزا میرزا
 که در عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب

[illegible]

و چون بگریزید و باز آید بگریزید این گفته شد که مولانا فرمود
 که هر وقت که سخن می گویند و خود بر سر او نهاده این گفته شد که مولانا
 فرمود که این سخن را در میان خود بگویند و بعد از آن در میان خود بگویند
 و در آن وقت که مولانا فرمود نام هر اوست بود و در این سخن در مجلس
 بود که مولانا فرمود که هر وقت که خود را در وجه کرد و بر سر خود
 بگوید که گفت روایت زیرا که از اهل بیت بود و بر سر خود بگوید
 و گفت مولانا فرمود که هر وقت که خود را در وجه کرد و بر سر خود
 بگوید و صد و یک مرتبه در روز شصت و یک مرتبه در هر روز در هر روز
 بگوید و در هر روز این گفته شد که در هر روز در هر روز
 که در هر روز در هر روز و با خود بگوید که اهل بیت گفت این
 دارد که شصت و یک مرتبه گفت که این گفته شد که در هر روز در هر روز
 دارد در هر روز و در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
 بگوید و او آمد و در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
 منع از آن علم نگردید و در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
 مخالف اصطلاح گفت و در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز

از پیش نظر فرستند حافظ بکلی از غلام و فضیله که اخلاص از بیعت داشت
آمده بودند گفت مولانا بعد از آنکه از اینجا آمده بودند چندان از مسائل
عامه و صوفیه که فهم هر کوشش گرفت در خبر یافتن رسید فرموده اند که
سخنان که او گفت کوشش مرا نیست گرفت شیخ الاسلام هر آن مولانا
سیف الدین است که این آن نجانه بودی از میان بسطه آن
میرزا فرستاده و از طعام آن خورد و گفت نام مولانا از طعام
تناول کرده است ما دست از طعام و مسکنم نه ایم در خبر یافتن
فرموده نام مولانا سیف الدین است شیخ الاسلام شده است ما دست از
نشتنه ایم میرزا از آنجا میفرستد که در این در از دست با او
پیش آن آمده بود و پس از او معجزه صفت آنکس را و با او میفرستد
و در آن اثنا گفتند که در ولایت مالکوری می باشد سیاه و با
و بر شیره که از درش ما میگویند و در خروسان شما مثل آن مالکوری
این فرموده که ما نیز سیاه مالیده داریم که از او جایه طلبان میگویند
به از درش ما می شناسانیم غریب مرید و عبودیت و بیعت و بیعت
فرموده و بر میروید که کفایت معارف در این مایه بود و در نزد
این که گفتند

[illegible]

[illegible]

مردی بود موی می شنش رو سفید شده بود و به بعضی دارو و بنایا پاک
 بخشیش رنگ میکرد و بپوشان گفتند و فلان میگوید که حلوان
 می خورم و رنگش سیاه و می ماند و این می گفتند که سبک می خورد
 این از سفری بخار بستان و سیدند راه داران تمنای جنان فافه
 اینان را به نشوین دادند که شب بعضی عورت از تمنای جنان
 از رانیده اند به جناب در اید باشد و در این شهر از خواهم حضرت
 بخود می فرستند هر چه در شهر از اینان باشد از شما در زمان
 از این نوع یک اینان چندگاه در هر چند بعضی در این زمان
 عورت به بعضی مردان و همیشه وظیفه و بجزه و خایه های
 میگرد و باقی شهر بود و در اینان با بعضی از ظرافت و خرابی
 پیش خایه میگرد و نشسته و او را کرده از طلبه و خایه میگرد و نشسته
 بر سبیل نوز گفت که خورانی خودی اینان و او را نشسته
 که خایه میگرد و طلبند که در این غلطند که از شعری میگرد و نشسته
 اینان نشسته بود که از این علی رسید که در این شهر نشسته
 مادر گفت در این شهر نشسته و از این شهر نشسته اینان و او را نشسته

و اینان را به نشوین دادند که شب بعضی عورت از تمنای جنان
 از رانیده اند به جناب در اید باشد و در این شهر از خواهم حضرت
 بخود می فرستند هر چه در شهر از اینان باشد از شما در زمان
 از این نوع یک اینان چندگاه در هر چند بعضی در این زمان
 عورت به بعضی مردان و همیشه وظیفه و بجزه و خایه های
 میگرد و باقی شهر بود و در اینان با بعضی از ظرافت و خرابی
 پیش خایه میگرد و نشسته و او را کرده از طلبه و خایه میگرد و نشسته
 بر سبیل نوز گفت که خورانی خودی اینان و او را نشسته
 که خایه میگرد و طلبند که در این غلطند که از شعری میگرد و نشسته
 اینان نشسته بود که از این علی رسید که در این شهر نشسته
 مادر گفت در این شهر نشسته و از این شهر نشسته اینان و او را نشسته

مادر از یک کلمه است شایسته و محال باز پرسش این گفتنی خواهد بود
 و البته اندک در جواب است اما لب و لسان مبارک در دستان خداوند است
 گفته غلط و بد خواهد بود و نیز خواست گفت در درونش نگویند و
 باز در دست در دانی نولفا و نه از خواست پرسش این گفتن همان کمال است
 حافظ و صدها حضرت امیر و در میان همه جواب گفته ام این که
 خدا را چه جواب خواهد گفت شایسته این است که خواهد گفت
 که غزل را در درواز ملک و نرم باشد که لب و لسان فریاد
 چه خواهند دانست که این شایسته است که از این شایسته است
 شایسته محال است که پرسش این که بگفت چون خانه نغمه و سیم
 خود را از این برادر و برادر و ما لیدم این فرموده که اگر
 در آب زرم میاید و نه بود که لا شیخ زاده است که خایه
 از بلد نه خود دعوی شوقی میگرد و در غزل این را
 تبلیغ کرده بود و پیش این آورد که پس که در جان نگارم
 و چشم میاید نوی که هر که میبود و هر که از در دست دارم نوی
 غزل خود را تمام کند و این بر مطلع این است که از این که شایسته

جیمین ۳

منقطع و زوده است

بر صانع فرموده اند که بیدار شو ای صانع و بپندارم تو شایسته خیر و شر را که
 بیدار شوی که گفتند بپندارم نوی آن شیخ زاده ای بپندارم نشیند
 که اینجا آمد در کلام عرب لفظ معنی کلام احوال از بر روی العقول
 می باشد و لفظ ما از بر روی العقول در کلام اهل فایده است
 لفظ از بر روی العقول است و لفظ ما از بر روی العقول
 پس هر که بیدار شود و بپندارد در شایسته باشد که بیدار می شود از کلام
 مؤلفان شایسته شاعر بود که بپندارد که بپندارد تمام مؤلفان
 که گاه با وی عطا می شد کرد و مؤلفان شایسته برای رسانده بود
 که در تو تعجب گرفته بود و بپندارد کرده او را گفتند چرا تو بپندارد
 نمیکنی این فرمود که در کلام بیدار و مؤلفان شایسته بپندارد
 در غرض رمضان پیش از این شایسته بود و در این روز شایسته افتاده
 در رجب و حلال و حاکم شایسته بپندارد که بپندارد تا و فرمود
 جبری که بپندارد که گفتند مؤلفان شایسته بپندارد که بپندارد
 یکی از این گفتند بپندارد که بپندارد که بپندارد که بپندارد
 فرموده اند شایسته بپندارد در دانی معانی بوده اند هر که بپندارد

معنی رنگی دیده اند و هم اکثر نوازش معنی رنگی نداشتند
معنیهایش را زرد دیده اند و قطعه شهرت کرد چون بر مولانا شاعری
خواندند پیش از آن آمد و کلام آغاز کرد و گفت من خاتم درین عالم
و شما قطعه فرموده اند در تمام شهر شهرت کرده و مردم بالا گرفته
و هر جا که می رسم مردم میخوانند و میخوانند و قطعه مرا در سوا عالم خسته
ایشان فرمودند که ما گفته ایم شما و میگفت گمانان و ظریفان
شما را و من بعضی شاعر گفته اند مولانا شاعری را هیچ
ندانست روز در سر خیابان بر کنار خیابان نو با فرزند هفت ساله اش
خواه ضیاء الدین فریاد می کرد بود در آن حی که می شنیدند
در شاعر و دم از می کشید مولانا سر رسید از خواست شعر و دم از
سپید نماند خواه فریاد می کرد و در پی او رفت و دم از می کشید
شاعری مولانا عاصی رخ از خاکمان ایشان بود روز در آن خانه
مدرسه و دوات شمع و پیش گذاشتند و فریاد می کشید مولانا و فریاد می
کشید بیگانه اگر فرمایند و دم از می کشید رنگی پیدا کرد و دم
فرمودند حاجت بانی تو قطعه است از من خود در همه جهان

تا صبح نه مولدنا علی سرخ هر روز از سر خیابان بگذرد و بار بار گویا بگوید
 روز مولدنا و با نام کسی نزد ایشان آمده بود و وفقی نام داشت
 جمع بعد از نماز صبح در آن بر یکدیگر بیست و نوزاد نظم حساب میکرد و بگوید
 کتابت در می آید و همه جا میخواند و مردم به خندیدند از این کتابت
 منشور تا طلعبید و ابرام و مبالغه از حد میکرد و بر روح غریزان
 سوزنده و اگر البته برای من خبری نویسد که آن در میان شاعران
 از طریقان مبالغت کنم آن کتابت در اوت و قلم و کاغذ طلعبیدند
 و بار مرععات خاطر ایدر فرخ در مجلس نوشتند و خود مولدنا را
 ظاهر آن را بهی عفو شرف داشت و بخواندن را تعادل او بر
 خود نوشت با پیوشش از آن بلند تر است که در کتابت فهم کند با کمال
 که آن را بلند آن طبع بخندنی و زاده عینه و عینه و جمیع ما بکلم
 بمالایین و ضابطه در نیم در بیدار گفتی شعرا در حضور
 شایسته آن محمود غزنوی در مسند لاف از آنکه با وی علاقه محبت
 بر دو صبا که شایسته از کرده بغایت شایسته گفت با نام زلف سیاه
 پوشید و با طیش و نشاط را در نور بدو شایسته روز با همی گفت

و بگفت و صبح بعد از نماز صبحی و در میان و از او در او بگوید
ایزدان تو که مرا در اینجا بخت نمود و جمع اندر منک آمد و در جمع
با تو که هم منی بر او عذر کرد و در ملک لشکر و بانی و بخت نمود
و در قوتی شوی و در میان نام داشت و او را گفتند که از تو به
و لطیفه سلطان را از در قوتی بیرون آری و در میان از جانی از کس
ما را عذر از درم نقد و دست کنیم عذر بعد از آنکه روز از در صورت
کنشند و بگویم هم را که دست و عذر از در سلطان بگویم
او را طلبید و گفت ای عذر ای هر چه عذر داری که در من است از دست
و خط از من است اکنون در میان بگو ای عذر ای زنی عذر تو به
و در میان بگو گفت امروز که زلف بار در کاشی
چه جای بختی و فانی است ای عذر ای و وقت بختی
کار استی و در میان است سلطان را از در میان بگو عذر ای
و بگو تو را در هر از جوی عذر آوردند و هم بار دانی او را از در
و گوید که در میان صد در آدم برانی از تو و سلطان را با از
و بگو بر میان به نرم عیش و طرب نشیند و جل نشیند و در میان
و فانی از میان

فتای نوازندگان خوانندگان از ریاضی بودند و بیشتر به قدرت و منزلت عظمی
 افزوده و بر قصه تفصیل و بی درکتی و محو ایاز بکظم در آمده
 اراده الوقت علیها فای جمع ایها لطیفه مغرور از فضل شعرا
 در اصل از آن بوده و در سبب احوال سبب کبر و شغاف شده
 و او کار بدست سلطان جمال که شکست به خدای سلجوقی
 شافیه و در ملازمت او منصب ملک الشعراء یافته و بسبب منصب
 بهر که از او واقع شده و آن انجمنی است بهرام عبد رمضان سلطان
 بهرام قزوینی با موافق و ندیمان بهرام و بدین شوق نام داشت و مردم
 بهر چند میخواستند بهیافتند نگاه نظر سلطان بهرام افتاد
 میسر شده بدینان نحو مغرور در آن محل حاضر میگوشت و در صفت
 بگوایر میگوشت ای ماه گان شهیدای کوی در کوشی سبب
 کوتهای کوی قیاس زده از ریشای کوی با از در آن طرفه کفای کوی
 سلطان را از معنی از و پسند افتاد و فرستاد و بلند گردانید و او را
 به قیصر دم فرستاد که میزدان سرفصل از نظر شش فاس و ناع
 نقیسی با صفهان او در خاقان معتقد شورا بود و مثل شورش سلطان

لطیفه رشید و طوطا نام او محمد رشید الملک است و در انواع فضایل و مناقب
بوده و در اصالت پنج تن امام در خوارزم ساکن بوده و ظهور و بروز در این
سلطان مخفی خوارزم شاه بوده و تربیت و نشانی از وی یافته و او بنی
حق و کفایت و نیز ربانی بوده و از این جهت او را طوطا گفته و از دراصل
از غلام زاده حیدر الملک است که بوده و سلطان حکومت خوارزم را
بعد از فوت پدرش سلطان محمد در نفوذ و نفوذ و بر سر اسکیار و
میفت و ملازمت سلطان میکرد و میبخت و اکثر اوقات
نماز جنب و چهار میگرد و از این باب مردم بسیار میکنند و عظام
بسیار میکنند و بدین سبب بر آن و اسفند او را زاده میکنند
و مال و مال خطیر است آورده و بجا میفت و میبخت
حاکم کرد و سلطان حیدر الملک وفات یافت و سلطان بن محمد رشید
پدرش را از سر راه فرو سپارده و زده کردن از ربه اعطاش میافتد
سلطان بن محمد فوج کرمان کرمان رود خوارزم نهادند و ترک ملازمت
سلطان بن محمد کردند و محل رشید و طوطا نصیده در مدح الشریف
مطالعش است البرغاز خفت ملک برادر و سلطان و دل
ابن محمد رشید

امیر طایع بیس سلطان سنجو کینه رشید در وکیلافت و لشکر عظیم از مرد و زن
درین طایع از نروبی بخوارزم نهاد و حکیم انوری پور مدد از دست او بجوالتز و قلعه
هنوز که حصه بجوالتز میخواست چندی اقامت داشت و رشید با او
و سلطان سنجو او را امید داشت پس از ترس و هراس و سلطان سنجو
تا آغاز مجاری کردند و در امانت او و سلطان سنجو او را فرستاد
بگویند بر سر بندند و در قلعه افکندند و انور در حضور سلطان سنجو
بدری گفت ای شاه همه ملک جهان چیست زراست و زرا
جانب جهان کس زراست امروز ملک جلد از الیمیر
و خوارزم و صمد از الیمیر بر سر ایبرایع بر سر شسته و قلعه
انداختند و مردم قلعه را در پیش انور بزدند و بپشتند را بخوانند
رشید را گفت ای انور بدید بگوینا بر سر شسته و درن کسچا اندازیم
رشید در پیش انور بر سر گفت ای شاه که بی ملک ما
نه درد اعدا ترا از غصه خون باید خورف و خضم نوای شاه بگویم کرد
یک صدمه را نشنوا نبرد انور فیه که بر سر پسته و درن کسچا
انداختند و مردم او را در پیش سلطان سنجو بزدند و درن کسچا

رشید است که ابتدا او بر کعبه افتاد و قسم یاد کرد که هر چه بدست آید بخیر
 وی را بدهد و پاره کند این خبر بر رسید عظیم خیر رسید بعد از آن
 سلطان بفرموده داشت که یکبار در راه او رود و جنگ و خونریزی در پیوستند
 که کار بر اهل قلعہ نیک است از ترس و مقاومت بسیار در شتاب
 در قلعہ نیک رفت و در آن شب رشید را فرصت آن نشد همراه اثر
 بیرون رود و از راه میانه میروید سلطان حکم فرمود که رشید را پسند
 بعد از آن بعضی مبلغ او را در گوشه یافتند و خبر آن سلطان را برد
 حکم گفتند او را بر سر بازار میزد و هفت پاره کنند و از آن کرد
 که اولی مرگش خواصه منتهی الدین بدیع کاتب برید و پیش روی
 و نیز مجلس سلطان آن ماه کلمه عرض کنم و بعد از آن حکم سلطان را بر
 برانید او را نزد خواصه بردند گفت شنیده ام سلطان حکم فرمود
 که مرا هفت پاره کنند و حال آنکه مرگم حقیق مرا هفت پاره
 کردن خالی از تشویش نیست اگر سلطان عنایت کرده فرماید
 که مرا بدو پاره کنند لطف باشد خواصه بخندید و خواصه را بعضی
 رسانید سلطان منبسم بود و فرمود از آن حقیق تر است که بدو پاره
 میزدن کرد

خبر توان کرد او را بگذارید تا هر جا که خواهد رفت و او را گذارند تا
از آن رفت و عمر در آن یافت و با او در زمان دولت و بزرگی
از آن گذشت و بعد از آن در زمان دولت پسر ایل در سلطنت
نیز در یافت و در سلطنت شاه و با عهد بدید و در درخت
داشت و بفرموده او را بر تخت روان نشاند و پیش او بر دندون
چنان معرشته بود و پشت او بخنده و باهاش فوت رفتار
از آنست چون سلطان شاه با او ملاقات کرد از در میان
گفت ای رشید مرا نصیحت کن یک رباعی که در آن هم ذکر وصف
جد و بدوم باشد و هم در وصف من رشید و در بدوم در آن
این رباعی گفت رباعی جدت و من زمانه از ظلم نیست
عدل بدست شکست اگر دوست ای بر تو قیاس سلطنت است
تا تو چه کنی از نور صفت است سلطان شاه او را بر رباعی
درم بخشید لطیفه دیگر سلطان سحر عجم بنی خاکن و در آن
غنیست که در هم خندان اتفاق نموده در صحنای بسف هجوم کردند و در آن
می نشست بر سلطان افغان و عجم بر لب جوی فروید و بنی خاکن

فرید گامب در آن لشکر راه در برای از بساوه بود سلطان گفت
ای فرید هیچ دیر چرا جلوه پیش رسید در این عالم پیش از بدو
که باز دلم سبک گوی ای در باغ بگفت رباعی شاد داشت
جهان شده بر رخ تیغ تو چهل سال زاعد ایکن خواست رخسار
بی رسید آن هم ز فضا است گانگس بیک حال نمایند خداست
سلطان را در بر باغی موجب بسیار شد و او را اصله الدین داد
لطیفه شب در مرد بر رخ بارید و همین در عید خوش طبع بود سلطان
پیش از او بود بعد از آنکه سلطان یک خواب کرده بود بیدار شد
و از صبح بر بیدار هوا چه طوری او بریده در باغ بگفت
شاه فلک شمس عادت زیر کرد و ز جگر سروان ترا خنجر کرد
تا در حرکت سمندر زیر بغلت بر یک نهنگ بار زین بی می کرد
سلطان را در بر باغ خوش آمد و او را خنجر کرد و چهار درج
بخشید لطیف از رقیع حکیم کامل و شاعر فاضل بود
و در اصل از مرد است و در حال سلطان طالع به جگر که فضل
آن سلطنت نبیند تمام باخته زور سلطان ز روی ناخست و در پیش
گمان بر بیک کرد

میخواست همه یک می آمد از هر صفت میفرستد از رخ حاضر و کوه
اورا فرمود در برابر چندی بجا آورد و در پیش پای بخت
گشت و نشسته خواست که یک رقم افکند تا طبع بر کفین داند
شش عدد یک است شصت و شش از هیبتش در آن حال
سلطان بر دربارش اورا صدمه بگوداد لطیفه رنگ صافی شکر
خامش بود و از حاضران ادکانی سنان و در زمان طغای
نیمور خان تربیت یافته و در خدمت او منصب امامت داشت
روزی از او در خدمت نقیصر پوچقا آمد خان اورا بنده فرمود چندگاه
در بند ماند و رفت و صد نگاه داشته ماند گران سرور و رضایت
و نیز عرض کوخان گفت بدیدم که سگونی از آنجا آمد
ابریا بیگ گفت در خدمت او چندی فرستد و ایام در آن
و حلقه زویرایم امیر جو شنبه از سخن از دهم گفت که
راز فرمایم خان فرمود ما بند از پای او برداشته و پیش
روند خان او را خلعت جامی بخشید و بر منصبش فرستاد
لطیفه نظم فاربا بخت و نامش نظم الدین محمد فاربا بیگ قاضی

[illegible]

حکایتی که در مدح امیر شیخ حسن و دولت او خاتون و صاحب
 و غیره بیان کرده است و اینست که در مدح امیر شیخ حسن بر سلمان
 آن روز چون سلمان او را در نزد و کرم ایشان شنیدند
 بعد از آن رفت اتفاقاً از کرد راه در حواله آمدند امیر شیخ حسن
 رسید و گفت که با فرمان خود برسم شکار بیرون آمده بود در آن
 گمان بر بردن و شکار و تیری انداخت و سعادت نام علم الهام
 محبت جلال پیاده در رکاب او بود منظور امیر کو از به تیری او
 و تیر را بر میانید سلمان پیش آمد و سلام کرد و جمع کرد و شکار
 پیش امیر صفت او کردند و امیر نیز غایبانه صفت او شنید
 و شکار او دیده منوجه او شد و گفت ای سلمان او را در نو بسیار
 شنیده ام اکنون بر همین قدم را پیاده در باب تیر اندازی
 و در مدنی سعادت از به تیر منتهی چند بریده که کو سلمان کاغذ
 و دولت و قلم از حجب خود بر ملاورد و چنان را پیاده امیر
 به تیر گفت و نوشته است امیر دلا امیر چون طبع بلند
 و تیر منتهی او بر دست و درجه او بلند است و این را پیاده

ایست نظم چو در باغچه گمان زنت : نو گوید در برچ بوش
دو راع گمان باغچه بپر بدیدم یک گوشه افروخته بر نهاده
سر سر هوش نه بر اندر هر گوشه او دوزخ شهابه بر نهاده
نیز نیست سعادت روان در پرتو نیست بهر زکات
بر تاجت بغیر از گمان در سالار و شاه که در در سلطان
کرمست کس ز در جزیر گمان لطیفه شیشه گمان در خدمت سلطان
اولین بود که بر شد امیر شیخ حسن و دلش افاتون است و در بغا
صاحب هر دو هوش طبع بود و فاضل و مستعد و صاحب کرم و وفا
است به چون مجلس مقرر شد سلمان خوارست که بمنزل خود
نشد تا یک بود سلطان فرستاد از موقوفه شمع بزرگ بکلی
از مجلس همراه آورد و در منزل او گذاشت تا صبح میرود و
مسلمان بملک از دست سلطان آمد و فرستاد از سلمان که در طلبید سلمان
بریدیم هر چه بخت گفت قطعه و شمعیم و دو سوزنه و خانه
که شب او سوزد و از غم مردن سوزم شمع خود خورست و رفت
بمادر امیر و کر که مصلحت است از من سوزم لطیفه بپوشه شجاع
در شهر گمان

[illegible]

غنای خود و چو کان نیش و لای خفا کرد و بخشش را در انباشته ان
 لب باو بخشید لطیفه مولانا بر ذوق بخاری خوش طبع بودیم
 همیشه بوده و در سبب کرده برزایا لغز این عشرت رخ بر خیزد
 و باو است همیشه لطیفه کوهنوردی برزایا
 بر دگر از آنکه گفتیم پس بعد از این صد نوی دهد یعنی بالقد
 دنیا به دگر رفت و در سبب سوار کرد و در سبب کرد و در سبب
 از طوفان بریزد که گفتیم و برزایا طوفان شد و در سبب
 دست نواز آن چو کنگره کوچه انداخت کرد و در سبب نورانی
 و تمام لطیفه آن است همیشه و بسیار باکر در سبب
 همیشه نورانی و در سبب و بسیار است برزایا بخندید و در سبب
 نامدار و سبب دیگر کرده در مجلس بود و بالقد دنیا نقدیم
 از خود لطیفه خواجه منصور فریق طوبی مرد خوش طبع و در
 بنده و در سبب شهر از دست غزل ای چشم خوش بیلای
 مردم چیزی در کارای مردم مردم تو چشم در باری دو
 خوش بکار مردم و در سبب است برزایا و در سبب است
 بوده و باقاری

بوده و باقی خجسته الی باب طریقه که فایده به و بابت این طریقه
و غایب خاطر مندرشته و میرزا ابراهیم اوست این فی مطلع بود
روز فایده مجلس میرزا حاضر بود میرزا ابراهیم بیابان توفیق گفت ای
فایده مال بیجان چه معامله میکنی گفت ای میرزا این بیجان دارد در
جامه ام میرزا او را در مجلس بردید که خواصه علی الفور فطوره گفت
فطوره فایده بیجان را در حقش میگویند که کشتن
شرع منقذ است و در مجلس میرزا ابراهیم فطوره فطوره افتاد
و میرزا در بیابان از خرابی از خرابی تقدیر داد و اطمینان کرد
میرزا در کتابی که نامش آتی ملک میرزا ابراهیم فطوره از عیان
پیر و کوه بوده و زمین است کرده میرزا ابراهیم فطوره میرزا ابراهیم
فطوره در مجلس میرزا ابراهیم فطوره یک زاده تا فطوره مقدم
فطوره میرزا ابراهیم فطوره از فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره
و گفت در مجلس تقدیم این فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره
فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره
فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره
فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره فطوره

وفاکش خستیم اینچنانکه بلیست ندانم و اینهمه بجز مجلس
و در بجز صلافت کوه بریزد و خاشاک بریزد و بستم
در برید گفتی و در برید به شرح پیش است و بزرگان گفته اند
هرگز و برید با سبک نظام ملک فاضل و کمال سلطان جلال الدین
ملک شاه سلجوق است بریند وزارت نه نشسته در امر کار اهل
بشمارت مزاج سلطان در امر و معزب خستند و بزرگان خاتون گ
عزم بزرگ سلطان ابو الفیاض ابو الفیاض نام حاج ملک فاضل
سلطان در امر و بزرگان فاضل و بزرگان خاتون بجای نظام
نصب کرد و منصب خطیر وزارت و تقاب بر وزیران
و یک سال چهار ماه ابو الفیاض در استخفاف وزارت و تقاب کرد
و خواج نظام ملک در این مدت معاصره داد و در برش بعد از
بجای از ملامت و در صفت نهادند و خواج را کار در دین و دولت نقل
از عاقل نظام برید گفت و بزرگان و بزرگان و بزرگان
اثر عظیم کرد و بسیار است و بر کرده و خواج اظهارند است کرد و ان
قطعه نیست قطعه حاکم باقیاب نوای شاه حوالی نیست

انکه هم از خبره

سم

رنگم از چهره افق خرم جلوه نکند و توجیع صدارت
ز ملک و خوش باوصاف تو بدم جلوه شد و ضایعیت
نور و کشتن در هضم اندک زخم بدم بگذرستم آن خلعت
درینه بفرستد او را بگذرد و نه خدایند سپردم لطیفه خواص
دیوان در بعد از نظام ملک باستعداد و قابلیت او و زری
کم بوده بغایت کرم شب و عالی همت بوده و بیایه شهنشاه
لوت روز فردا و جان وزارت بر سر حکومت نشسته و از
فضل و شوارف و بیست او داد و کرد در آن رباعی کفایت عالی را
بگفت رباعی و بنا بر خط است و گفته خواص لفظ بگفته
بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته
دولت ندیدند کسی را غلط خواص بگفته بگفته
بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته
رباعی بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته
بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته
خط لطیفه خواص بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته بگفته

سنة ثلاث وثمانين وسمائة بحکم از غوث خان بغدادی
و محمد باقر خان صاحب و دانشمند و به نظر وقت خود و ملاک
عراق فارس و معاصرخ و صلح الله بعدی و دریم علی بن
که شرح کلستان بنام او نوشته در مرتبه خواسته تمام شد و به
بریده گفت و شرح بعد از این شنیده و گریسته و محمد باقر
شوخی و بنویس کرده و آن را به رابع در تمام شمس
تعلق حق بگوید معجزه بکند و زمره بگوید شب جمعه
که در تمام معجزه نفس سرد و گریانی ببرد و شغای
منافقان دارند و هیچ عز از منقدنی و منافقان
اکابر مثل ابراهیم بکفته الله علیه شمس و در وقت
میرزا با سوزن رابع گفته و ای کوبری فیمین شفته و آن
الکتم رابع در تمام و در هیچ بشون کرد و در معنی دیو
قد و کرد که هیچ فضا از غوثی ببرد و غری نبوی و در کرد
لطیفه شمس و غوثی پور شمس و غوثی و غوثی و غوثی
در سبب یافته و غوثی و غوثی و غوثی و غوثی و غوثی
غوثی و غوثی

خوارزم شاه است و خواهر بخت فاضل و دانا و امانت دار است
چون وقت شاه بود در خانه او ایدار یافت همچون پنج بار باره است
نیشه او خواهر اخگر که در شاه مقوریت بود و در شاه مقوریت
مشهد عراق و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
منه بخت است و التماس و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
پس با تو صحبت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
کامیاست و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
از افاضل شوکت و از برداشت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
مقدم ساد است و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
که در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت
که در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت و در شاه مقوریت

[illegible]

[illegible]

گفتند که این سلطان به نیت بد گفتی شعرا را بیکدیگر
 لطیفه و دروغ طوسی نظر خان محمد و عثمان بهانه برضایت و کمال
 بود و این ملاحظه و دروغ را به هیچ نام و هیچ حسن و حسن جان نپذیرفتند
 و از آن صفای زاده طوسی بپو و در میان و حال با مرز و مرز
 میگرفت که بنده عبد و ای طوسی چار باغی و ز غایت و غایت
 از آن حسن نام نهاده و بعد از آن که آن بزرگوار شاه تبریز را باغ
 مغرب و در باب نیست و غایت است و فرم به تخلص نهاد و ای
 در و ظلم که می بفرمین رفتن از آن و از آن و از آن و از آن
 بجای سلطان محمود غازی رسید و شوکت را از آن سلطان از آن و از آن
 و نظم است بهانه غول خوش روز اول بفرمینی رسیده بدینگاه سلطان
 سر که خبر کرد و رسید به نیت و غرض و نظر سلطان را رساند تا که
 محبت دید از آنها پرسید و از آنان چه مردم اند که جمع شده اند
 گفت شعرا را بی نیت سلطان از آن و از آن و از آن و از آن
 و او شاه که خود زخمی و سجدی که هر چه فاضل و غفار و سخاوت
 بیشتر است و سلم که غرضی جواب داد و گفت که ای عزیز
 گفت در آن شعرم و از جانب طوسی آمده ام غرض است گفت
 جواب نداشتی

بیادش تا با هم بریده گویم و طبع از دای کیم و فریجی با و در سحر
 تحسینی نیستند عنقری گفت ما چهار تا عزم رابع گویم که
 در سحر اول یک مصرع گوید پس عنقری از خانه آمد و مصرع اول را گفت
 رابع چون طلعت نوا نه باشد روشن مصرع دوم فریجی گفت
 جماعت نور و خنجر رخنه مصرع سوم که گفت سحر کانت
 گذر کند در جوش مصرع چهارم فریجی گفت تا مدستی که در
 پیش جوی عنقری از فریجی این مصرع شنید و بعد از آن
 در است بعد از آن فریجی گفت از مصرع چهارم که شنید
 که از این پنج مصرع اولی نام نه و این مصرع دوم
 و کلمات او و وقت یافت و وقت طبع او را و در سحر
 بنظم استاد حکم و نود و نوزده نظم داد و در سحر
 فایده عالم و فاضل و خوش طبع بود که در سحر و در سحر
 و در سحر و طبع صد و شریف شنید از فریجی که در سحر
 بخار از رفت و از که در راه بود و در سحر و در سحر
 در سحر و در سحر و در سحر و در سحر و در سحر

[illegible]

اینها در روز نهم چنان غنیمت که نور بهم ساخته شد چنان
 در چشمتان میزدند که در آنجا بزرگداشتان تا بسطاطی و ملازم و چنان صد لشکر
 حوت طبع او دیدند و در آنجا در آن معتد باشند بعد از آن او را خانه برد
 و کما یفیع کمالی بر داشت و از چند گاه در هر روزش استاده بود و استفاده
 علوم خود لطیفه روزی بر رخ عظیم او و باد سر و غنیمت چو حوت در
 وقتی رسید و طوطی را محبت ادب ظاهر شد و با یکدیگر را بطریق شستند
 و میان ایشان مباحث و مصلحت بود و او در فنونی خود مهارت تمام
 و در زمان سلطان سخن شوی تا بافته بود و در اصل از بخار است
 اما در زبان که تضایب نموده و او نور او را در شرمی پسند و فضا
 شود و معتقد بود و خلاف او کشید و انکار چون در آن بو
 و سر از سید پرستید بد فاشه ادیب صلفه در روز و آخر کاس در دلاوی
 و گفت گیت گفتند و شدت ادب را میگویند و او در خانه
 رشید و سید پرستید گفت چنان که گریه و ناله در روز
 غریب از آن که در آن ادب در روز و با لایحه خبر از آن که در آن
 پرستید گفت من خودم سر از چشمم میبایست که بر روی در

امامی بری عالم به است معلوم نفاذ حق اند و آن شیخ مصداق است
لکنت لکنت لکنت او را بر شوخ بود ز جیح کره چنانکه در برائی
گفته است راجع اگر چه مطلق طوطی خوش لغیم بر شد گفتنهای
سعد کیم در شیوه لاغری با جماع اعم هرگز در کعبه باای زینکم
لطیف نوزخ کمال که از انار و اناراضل زبان به قطره گفت
وینست قاصد دایه لطیف استغفار از دایه فرستاد قاصد را
وصیت کرد که باید از با ششین تا حواله قطره نگرید و آن قطره
قطره سر اناضل دوران امامت و کتب بنیاد الهی است
در صیبه فریاد که برده فریاد کبوتر را پشت زینت و ظلم بر باید
خدا یکی کبوتر در شوخ قصصی خون آری اگر مرغ بکشد شاید
فخه املاک هم قطره که در اندر جواب عطف لغو طلبید امام ظلم را
و در به جواب او بر ظهر قوم و نشت و فحان باز در سال آن
قطره با لطیف سوار در در مقام فرد زینت کیمت خلقتیم
حان لید بکرت قصاص که حاکمیت جنی قصاص شرع
و استغفار فریاد نه کم زگریم پیش که صبا که مرغ بنیدر شد و دیم

بکشتید اگر با غدو باز و سر دلدرد بخون کریم همان به که در لایه
 بفرستید و در کتب و زار باید قرارگاه قفسی بلند فرماید لطیفه
 در سرای خمر و نیش در مجلسی بعضی از حکام جمع از افاضل و اکابر حاضر
 بودند با یکدیگر مشاطره و مناهله کردند و در مجلس حکم کرده هر چه بر سر
 نشسته بود که مهره ای یا اصبا ابرجم پرورده است طبع از میان
 گشتند و هبایع بگویند اول سلی بدیده گفت رباعی از ارباب
 خیر و پرورده است ابر و چنان چشم پرورده است از غنچه خوش
 باغ در پرورده است ای یا اصبا ابرجم پرورده است بعد از آن
 سرای خمرین با یک گفت رباعی ای ابر بهار خیار پرورده است
 ای غلام دنی غنی و غنی خورده است کاس سرخوش و لاله و زکریا
 ای یا اصبا ابرجم پرورده است لطیفه نام تجاری است فاضل
 در وین مشرب بوده و عذرت گذرانده و امیر شمشیر
 از دست که در پیش را که کنج فغان است در وین نام دارد
 و سلطان عالم است و این مطلع قصیده است در ایام تنگدستی
 گویند وقتیکه بفرج میرسد بنفعل و رسید و بر کنار دجله سلمان

با جمیع از فضل و شعرا نشسته و پیش فرست و سرگردان افتاد و ملک
 و از حلیه طغیان عظیم در میان رسید و گریخت گفت مردش او گفت
 می توان گفت نام او گفت تواند بود که سلمان بریده و سر بریده است گفت
 و جلد از میان قناری عجب سنا ز است نام بر تامل گفت
 پارس و کوفت لب بگردیده است سلمان و سایر حاضران متعجب شدند
 سلمان گفت از کجایه گفت از بخارا گفت نام بخاری را شنیده گفت نامم
 سلمان برخاست و او را در بر گرفت و بوسه نمود و گفت از کجایه
 برو ناما در راه بود و سلمان خدمت وی قیام نمود لطیفه علامه
 بشهباز تر شیرین تر عرفانک بوده و میان وی و سرچ اوزی
 که غرض نام دوست مشاهده و مشاهده و قطع شده و در دیکر لب از
 شعرا و فضلا بعد از پنج او را در میان طایفه خست و او را بر باغ دیده
 گفت رخ سرد فریاد باب من خواسته علمیت ای کائنات
 طبیعت از لیت تو خوار شدند و خوار شدند و دانستند
 استال علمیت و خواسته علمیت از او بدیده و تو گفت در جوار او گفت
 رخ از غرض بداند و غرض حق جایی علمیت بر دوش رسول از تو پیشتر علمیت
 علمیت

گفتند عیسیٰ قمر و چنگ و صدقه بفضلت علم اللہ علیہ
 لطیف مولانا مشایخ برید که کر در پیشه به نظر بمان بودی
 از ضیائی برات بشهر جلد و نیز از منوچهر عیسیٰ صاحب جمال و حلی
 از لقاها میر نور از شهر بخیا بمان میرفت بر و ریل در دوازده
 ملک بهم رسیدند میرزا که مولانا شاه سی را دید فی الحال چشم پوشید
 گفت خواهی که اللہ گفت که بیخ برید که گفته باشی مولانا الفهر
 گفت از آن چشم پوشید شاه از کردار پوشید چشم
 داریم ما میرزا بخند و چشم کشا و او را خلق کر نامه داد
 فصل دهم دید که گفتی عفا و شو که در وقت
 وفات گفته اند چون گویند بان و رشید اصحان قتل عام کرد
 و خواجه کمالی شمس معین لقا بدو شهادت رسید و در عالم
 و قاضی و قاضی بخشنده و ما در فنون مشهوره است چنانچه کان
 وی را خلقی المعانی گفته اند و گویند در آن وقت که کارگر
 سخاقت وی را از کار رده و بعد از این برید که گفت و خوشی
 بر دیوار خانه نوشت رنج دل من شد و شطرنج گذشت

دو صفت او گشته از اینست ^{بالبدنه} خود هیچ غیب نگفت ^{چنگ}
مکر نده نواز اینست ^{راقم} ایستاد و قایل هر مفالده از والد ^{الغنی}
چندی غنیده در سماع حضرت شیخ فریدالدین عطار است ^{دوست}
فصل عام نباشد بر رخ نگار کربانی ^{دوست} بلکه گوشه نشین شد در آن
از سماع بر وجه خواند ^{در} لایق رسم سرور از اینست
عشق از آن گشته باری است ^{بالبدنه} از لطیف تو نومیدیم
شاید ترا بنده نواز است ^{لطیفه} چون ملک کو خان در
نیشا پور فصل عام کرد ^{از} مغلان ^{نماز} دست شیخ ^{عطار}
گرفته بودی برو که او را در مقابل عام سر از ترس ^و شیخ ^{عطار}
در آن وقت خوش بود ^و سر توصیف غلبه کرده ^{رو} بر قاتل کرد
و گفت نایع ^و سر بر هیچ ^و تیغ ^و هنر ^و بر کمر بند ^و از جانب
نرگستان بکوستان ^و بر این ^و در آن ^و ترافی ^و شش ^و سم ^و سحر
در آن محل ^و آن ^و کمری ^و محل ^و آن ^و کمری ^و تیغ ^و از تمام
بر کشید ^و شیخ ^و را ^و بر ^و بان ^و ناید ^و شیخ ^و را ^و با ^و ع ^و بد ^و گفت ^و شیخ
دلدار تیغ دست بر دل ^و این ^و بیند ^و میان ^و و ^و بر ^و پای ^و نشین
والکبر بر نای

و آنکه بر این حالت بگویند نشین جام از کف مار و شربت و نشین
 لطیف بهلولی محمود از محمد بن و مفسرین روزگار بهولی بدر
 و امحاب کو او در او در وقت که کشته شده بود و لفظ
 گفت و لفظ مزایع و خاطرت که بخت بدنا در خدمت
 و نیم و بابت نود و نیت رسانیم بهلولی در این حالت
 این قطعه بریده است گفت قطعه چه پرسید چه مراد است و نیت
 بحر و صافانی نمی بایدیم جدل میاورم از انداختن دگر چه
 بایدیم شایدیم لطیف مولانا لطیف از نیت پوری از شعر گویند
 و قصاید او مشهور گویند و در اصفهان طالع بوده است و در آنجا
 بهر دو حکایت غریبه اندازان جمله پرسید که روزی با جمعی یاران
 و نیکو کردن بلای رفته بود که جامه شود بعد از آنکه یاران از جامه
 خارج شدند و در صحرای جامها در افتادند و انداختند و مولانا
 و بسیارین گویند که اول بر بود که از نوشسته بودند و در صحرای
 تنگ غشته تا گاه گردی پیدا شد و هیچ عالمه نعره نکرده
 و در مولانا را در هیچ خسته و هوا پر و نیت از نظر یاران

و چند درون حلقه و در آنجا یکشتند از آن دستار بی نیافتند
و در آن محل مولانا امیر بیاض بریده گفت در شکایت روزگار
فلک دگر راجع فریاد ز دست فلک سر و سر کانی در شهر نو
کند از نه آه با امیر بیاض بریده باریم گفت که از پیشترم که بود
که کلبه مولانا در آن عمر در فریه اسفند پس از احوال نیست بود و کلبه
و از امیر بیاض خلی کنار کرد بعد از چند گاه جمع از یاران غمیت
شمارت افکندند و از شهر یاران دهم فرستند و بدریاض او آمدند
در بسته بود و هر چند در زند و فریاد کردند که چو آمدند و یکدیگر
و از درون در را بگشاید و یاران بیاض در آمدند و بدرخانه آوردند
دیدند که از نو نیز فرو بسته و در بسیار زند و فریاد کردند که چو آمدند
و بگشاید که یک یک بسیار بیاض بام نیست و از راه زینیه نام خانه او
در آمدند که مولانا بر سجاده خفته سجده کرده زبانه با لبها مولانا
بسیار زلفت دوید و بر یاران در بگشاید و قصه گفت مولانا در سجده
باز گفت یاران بر سر او آمدند و ملاحظه کردند دیدند که مولانا سر سجده
و جان داده بسیار گریستند و گشتند و خوانند تا مردم از آن حال
چند را کردند

خبر از نزد استاد و خلق شهر بنام بابی ده لایق نماز کند و باران
 چنان برای نماز خواهد سینکله و را بخوابد در کف دست او کاغذ
 باره و بنزد کرد و دست چاقی دادنی است به حاجی گفته بود
 در شب بر سر صدق و صفات دل معنی در سبکده آن روح قزاقی
 حاجی بنی او که لیبانی و بنوش کفتم بخورم گفت برای دل
 مردم بر آن راجع کریم کردند و فغانها را آوردند و بعد از غسل و کینه
 و کفنی برو نماز کند و در او را حمد آن مانع و فرستد و سه مرتبه
 و عشر و ثمانه نماز و فصل اول نهم در عجایب صنایع و کونین
 و غرائب بدایع فکری بشمار پوشیده نمائند که صنایع شوی بسیار
 بدایع فکری بیرون از حد شمار و فضل در فیه کتب گفته اند
 و در فقر و غنی در باب بدایع افکار و صنایع و اشعار علامه
 جمع کرده اند و قریب دویست صفت آورده و از فقر در فصل
 چند صفت عجیب و غریب از آن رسا و غیر آن از کتب بدوین
 انتخاب کرده اند و ای نماید و بالله التوفیق اول صفت تقسیم دل
 که در چنان ریاضه کنند و در میان هر یک یک باب گفته دارد و مثالی

عبد الوارث حیات که در اصل از عجب انست و شاعر بای تخت سلیمان
 در قصیده مرصعه و کوبید ز عدل کامل و شادمانی سلطان
 تیز و گنگ و مور و کور و سست و کیهان یک صفت شایسته دوم
 انجمنه مغل سه دیگر موشن ضیف چهارم هفتم شعبان خداوند
 سحر که همواره چهار لاله بود در این و این و این و این و این
 یک بهر از حضرت دوم فروز ملت سه دیگر زینت دنیا چهارم حضرت
 بنان اکت در بخشش انست در گوشش بقا و است در بخشش
 اوست در میدان یک از ان با با سطر دوم ارواح رافاضی در کعبه
 بایه چهارم فتح را بران و تمام قصیده بر این است با خود دوم صفت
 که از این و تفسیر باشد در پنج بامر و پنج دیگر که از این و تفسیر
 مثالش یک باشد و کوبید و مثال از این در صفت که گفتند و قطعه
 حال مال و مال و مال و اصل و اصل و اصل و اصل و اصل و اصل
 ای امان روکار حال تنگ و مال و مال و مال و مال و مال و مال
 مثل باقی تخت عیال و تخت بار سوم صفت شایسته و انجمنه
 که شاعر و شاعر مختلفه را بر یک لایق و در تمام مثالش در شاعر و شاعر
 این کفیه است

و بهین گفته است و در صنعت مثل اینست که گفته اند که بهین
 در یک بیت بر یک لفظ ادا نمودن ممکن است و توانی فلک نیک
 ز کوکبالت نهنگ آید بر آفت پلنگ آشوب بر افکندم
 صنعت اعراف و آن چنانست که در او در اوصاف مجروح
 میافکند و بهر حد علم رساند مثالی از شعری که در کبرای شعر
 و در مدح سلطان محمود غازی گفته است در قصیده که شام او
 تمام کرده نظم صواب را که میگردید در جهان بکاشه از در و دار
 به نظر و همان فکره میبخشیدی او بر درخت امید بنده نمایی باو
 مشغال مثال دیگر از شعر سید ابی اسحق کتبی که از فضل و عرار
 ما و راو المیزب و در سفر کتب موضوع است با و راو المیزب و در کتب از
 فصاحت و صنعت اعراف نیست و آنکه حاصل است از زمان اتفاق
 کرده اند که آن بیت برابر است با و یوزنی بیت سونس علق برزد
 از بهای در هوا که خورد در کشته لعل نور سخنان پنج صنعت
 وی الوجه و ابهام است که در یک لفظ که در آن را هم معنی با و
 باشد ای ابهام در الوجه که میخوانیم از آن ابهام اغریب

مثالش در اوردن اوستا خوانده و در علم و ادب است
 از آن کس که گفته است که در لفظ آورده که گفت معنی صحیح از آن بین
 می آید و آن بیت است بیت پیلان است و بسیار است بارگاه
 در مریخ خای ابر باغ از کوبت بسیار بار در لفظ بار که اوست گفته
 ظاهر است اول نوبت است از مریخ که کوبت بسیار بار است و نوبت
 از مریخ که کوبت بسیار بار یعنی نوبت کوکار چه بار در لفظ نوبت کوکار
 چهارم نوبت است از مریخ که کوبت بسیار بار است که کوبم بجم نوبت
 از مریخ که کوبت بسیار بار یعنی بسیار بار گفته ای باغ از مریخ
 که کوبم بسیار بار یعنی بسیار باره آورد و میوه دار ششم صفت
 که یک از دق غنچه است و آن چنان است که شش و چندی را چندی
 که در دق عکس آن ظاهر شود پس از این نوعی که که آن صفت
 مثالش که از شعر گوید قطره دامن ملک ماند اول فوز
 خسارت اول فوز خشت غنچه که شکفته نام و کاف و ناکفته
 هنوز مثال دیگر رباعی رویش شک ماند و زلف نو خون
 بیایم وی ایام از بند برین خون زلف و ناکفته از ناکفته
 زلف شکفته

رخ مشک و بام باشد در نافه درون هفت صفت از دم باله بلرم
 و آن چنانست که در میان بینی و لب که در صورت نباشد مثلاً از غل
 حیدر و تاجیه که از زبان پنج سبب و دهم در غل دارد که در بعضی
 از آیات آن در هر مصرع یک چشم و چشم و در بعضی دو چشم و چشم
 لازم داشته و این صفت از آن غل است غزل اگر یک چشم
 چشم چشم جز نوزید هیچ چشم چشم از چشم نو نیکو نوزید
 چشم آن دارم که از چشمان ندری چشمها زانکه چشم و چشم
 چشمه نوزید هفتم صفت سابق الدعدا و آن چنانست
 که در هر نظم خود را به حد عدد که در مثالش ربابی از شعر بوی
 ربابی چهار زبانه هر دو زبانه است هفت اعتراض در شعر
 اینها نوشت که هیچ خواست و جبار لکان و سیموع از دم عالم
 چون یک بیت نوشت نه صفت در آلفای و آن چنانست
 که در وی شعری بود که هم معنی بود از خواند و هم باری و صفت
 لغایت معلوم و اشکال است پس اگر در کتاب بگویند و هر
 حرف اندک هر فاعله باشد اعتراض بر آن از امضا و در آن

با نغمه معذرتش ببت بهار خانه دار ما بهر گشت هواداری
 و نادیده را گشت معنی پارسه ظاهر است اما عین بهای نام که شد بهار
 مشکلم عین بهای هر خانه دار عین خیانت کرد در این بهار بهر گشت
 بر در آن سر را بهشت هوادار فرود آمد در سر این و نادیده و نذر اگر در آن
 او را گشت یا بی در لفظ خانه بخت کتابت تفاوت بهشت اما گشت
 لفظ هیچ تفاوت بهشت و هم صنعت منقذ و آن چنان
 گشت و شعری گوید خانه از خوف سحر در کلام ای الزبیدی باشد
 و این از صنایع مجید است مثالی رباعی که باینه نقل گشته رباعی
 ای دهر رخ کف روی خط است ای علی سر از رشته کشید خط
 فانی تا بخت رخ عاشق در زلف دل از آن چشید خط
 یا زده صنعت موقوف و آن چنان است که در شعری گوید
 که او هر صراحت موقوف باشد بر بعد او و خواجسته در صنعت رباعی
 دارد که هر صراحت موقوف داشته و آن در رباعی بهر گشت
 مانند الله خوشبخت که صبح برون آید تا خدمت کند بهار نو بوسه
 نور و سعی او کینه ناپسند یا دوازدهم صنعت موقوف و آن چنان است
 که در رباعی

گشت برینت باز یاده که بدو نام حرف از مجرب باشد از لفظ و بدو
چون بدست فروج با هر بودش کرد مجرب هر گشت و در اصفاقی خواه
بها و اندر فرزند خواسته شمشاد و بدو مجرب و بدو بدو بدو بدو بدو
و او در مع خواسته فصد و او که نام از مجرب از لفظ و بدو بدو بدو
از آن فصد و بدو فصد که کرد کار بدو بدو بدو بدو بدو بدو بدو
مماک محمد و محکم عالم عادل بود ساعدک اسکن نظام اسلام
و سرور عالم ملک علو عطا و علم هر دو سعاد محمد اسعد محمد اسلام
کلام او همه حلال و همه حلال مراد او همه عطا و مال و مردم هم او
همه دل او در عدل و انعام هم او هم دم او در ملک و انعام
باب دهم در لطف و لطیفی از مردانی قدسان
و این باب است بر یازده فصل فصد اول
در لطف و لطیفی ملک سعاد طینی و حکام لطیف و ملک نزد
فرعون غار کرد از موش و لیل و فرعون و لطفند و او را بجز از فرعون
گفت او را موش از بدو فرعون از آن دو پسرید که در میان
پسرید که از شما گفتند است و اینا تو بر پدر و کار از موش پسرید

که گفتن و این کتب پروردگار گفتن و این ربها
 پروردگار من پروردگار این است فرعون این را گفتند
 سعادت که بد که او بر یوسف است و او را در پس این را است
 رسانید و موسی را این کرد و این لطیفه جمع و معانی
 از عجاای علی شهابت کردند و در خواص نمود گفتند در میان
 برایش و عدالت او کی دیگر نیست از فرق تا قدم هر صوفی است
 از عدل و انصاف طریقی از این دهقان گفت ای خلیفه خلیفه
 هر صوفی از اعضا او را بدیدنی فرست تا اقلیم را بعد از آنکه در آن
 و آن عمارت معقول است لطیفه جمع معانی بر یکجا از خلق
 بعد او گفتند و در از جمله زندیقانست و همچو آنکه عباس گفت دارند
 مثل مشک مال و معدن بر یکجا نقش کرده اند او نیز بر یکجا
 بر آنکه بر یکجا نقش کرده اند از این مادی خلیفه گفت
 ای خاتم زاینده بنیم باور کنیم او را گرفتند و با خاتم زاینده
 نزد خلیفه آوردند و او را گفت در این است چه خبر است که
 خلیفه گفت چرا میگویید که این است و این را میگویند خاتم زاینده
 تمام او بود

[illegible]

صید که خوشدل بسیار بازگشت بخاکش افتاد و دل مرد فقیر
په چپت اندا کردم اورا باید طلبید و غرض خواهد بود که پس بفرست
تا اورا حاضر کردند و پادشاه او را عذر خواست و خلعت بر او درم
انعام کرد و گفت ای پادشاه خلعت و انعام من خواهم لا اله الا الله
که مرا خصیت خنجر می گفت بگو گفت صباغ اولی که بر تو بود
صیقلی بود که بر تو بودم نو بفرست و او روزی بعد از بعضی
وقت گفتند و مرا برنج و نعلیم هم خواستند و که از من خواستند
شوم برویم پادشاه بخندید و او را خلعت خاص داد و هر روزم
انعام کرد لطیفه جمع شود قصیده گفت بفرست و پادشاه
فرستاد که تو بایند و آمد و صلیب بگیرند مردی طرفی که
بوی سر در پایشان نهادند شاید از خندان پادشاه بهره ببرند
چون شعر او را عرض کردند و جایزه گرفتند و بختیانی
رسید پادشاه گفت تو نیز شوی که داری بخوان گفت و ششم
گفت چپت عذر نمی آید ایشان صیقلی گفت عذر از خلعت
خادم گفت خادم خواند که گفت خادمی متابعی شوی گفت

فایده

نوایس خیمه از کج میگوشت گفت از کلمه خداوند در شوق و التماس
 مشعرم العباد و فی بعض شواهد و کلمات جوهریانی می
 بروریش از نمائندگیهای عجیب شعریات آن با ای که برید و در
 گفتار میخوانند و برارید ای مسلمانان با آن که بخندید و او را چنان
 لطیفه میسر میبرد و لغز ز فغان نیست در وقت که در آن او
 پیشش و عبد الملک نمائندگی را دید و سخن می گفت و در وقت
 اشارت می گفت که بریدیده ام که در چنین حالتی از غریز
 کفانی او مرده باشد و در وقت از در حجب باز نشاند لطیفه
 ظریفی را که نمایان می افتاد و در پیشش با آن که بریدند و از
 بینه دوری را می دید و در آن فضا و بوی فضا و بیوم احتیاج
 با آن که بخندید و گفت و او را بخشید لطیفه در زیر سلطان
 از کجاک رنجید و گفت بروید میباید و از فضیلت چند عدد
 بسیار بداند و از سزاوارتم غلامان از در حجب رویدند و در کمال
 و کجاک گفت بروید و از آن ندهد و جمع از عفت او را بداند
 و کجاک گفت که بسیار میباشید و در دین میباشید و فتنه که چون

شد گفت و در کجاک

بنزد معاویہ بن شداد لطف روزگار از دلک جبر عظیم در وجود
 آمده بود سلطان او را حکمت آن کرد و گفت ای هم پیش او را که
 بنزد جلاله با تیغ بریده از او که بر او میبخت و حکایت در
 شیخ فغایتی غلط بود زیرا که خود سلطان را غماز انداز
 و به اعتدال او را میبرد و شکر از ندای میبخت از نام خود
 مردان روزگار بدو روز فرستند و گفت اگر تو مردی
 و حکایت در این بجای نشسته باشی تا من خیزم سلطان بخند
 و در سر کلاه او زد و گفت لطف روزگار از دلک
 نشسته بود و کس از او کرده بود و مرا غماز گفت اما
 موضع باشد که در اینجا بنزد دلک گفت هر کجا می باشد
 و اگر ادمی نباشد کس نباشد سلطان گفت ای لطف روزگار
 که جابر باشد اگر ادمی را نباشد و کس نباشد و دلک گفت
 و کس سلطان گفت اگر خنجر جابر را نباشد و کس
 خود سلطان را بچل کنم که اگر شرط جبرم سلطان چه بفرماید
 و بنابر شرط او داد و داد و سلطان با جمیع مفران از شهر رفت
 آمده بود

آمده و هر چه در میان او و چند فرستاد در میان بی راهه رفتند
 تا به هوای رسیدن به جایی اینجا نزد سلطان عثمان باز
 و از اینها او امری نصف کشیدند تا گاه مک نه پیدا شدند
 گفت اینک کسی و حال آنکه هرگز لهی اینجا نرسیده ولی گفت اگر
 شما لهی نیستید ما بر لهی و او فرزاده ام سلطان بخندید و
 نامه هر دو دنیا را تسلیم او کردند لطیفه ذلک را خدا فرزند بی
 داد سلطان از او پرسید فرزند او چیست با دختر چه گفت از
 فقیران چه این دختر با دختر گفت ای مردک از فقیران پس
 با دختر از بزرگان چه این گفت بد اینها ما ساز ظالمی خانه بر انداز
 فاسق لطیفه رفت سلطان را غضب عظیم متولد شده بود
 امر از دلک را گفتند اگر سلطان را از غضب بیرون آری
 ترا هیچ نزد دنیا را به هم ذلک قبول که پیش سلطان فرستاد
 در باغ بر کنار زمین نشسته و او را ببلدان انمواری کشیدند
 و نیز زمین چه خواهد داشت سلطان را در غی غضب گفت اگر ذلک گفت
 معاد الله نزد یک علم گفت کنیز کان نگذارند که خود از زمین بیرون کشند

سلطان بنجید و آن فیض بسط میدهد شد و امر را بپایه وفا کردند
 لطیف ابو العباس طریف بغدادی را بیکرم طریف مهر در مجلس
 حکام هم نشاندند و بعد از آن میگردیدند حاکم گفت شما با هم
 چه دروغ میگویند گفتند هیچ شما میگوییم لطیف خلع کرده شما
 وزیر این بنویسید بعد از وفات و خواست مسجدی که بود که از هم
 رنجیده شده بود و خراب شده عمارت بنشیند در آن اور دو بخارا
 و بولد شکست مسجد متغول شد طریف از آن محل میگذشت عمار بسیار
 گفت این بنیت گفتند خواهی بود آن کرد مسجد متغول گفت
 تا بنویسند بوفایه سالان و برانی میگردانند که میرده پیش
 خانه خدا و برانی میگذرد لطیف روزی شب در کاه خوابید
 رفت میر از اندرون او داد داد او که بر میر می کرد گفت شما
 خوش آمدی ما اینجا کار آمده ایم فضیلت
 نسبت با سادات علما و فضلا و فضیلت و ایام و موقوفه لطیف
 سید ابوالعباس را گفت همیشه که سادات بسید شده اند گفت
 در حدیث بزرگوار شما داریم در هر نماز دعا گویند که یا محمد و یا علی یا محمد و یا علی

لطیفه عالی شنبه هر که روزه روزه دارد کفارت کفایتی برسد
 طریف روزه در شنبه فاضل مالستان بود و بیضا که کفایت
 استوار شد کفایت و شنبه بود که روزه بپوشد و طعام و شراب و
 اعراض کرد و در روز نهم کفایت روزه تمام کرد و کفایت
 یکشنبه شنبه و روزه در شنبه کفایت کفایت لطیفه
 یک از فضات خود که با طریف مطایبه کند کفایت از تو سبک
 با بچه جالب با صواب کفایت کفایت دانه عرض کنم و اگر ندانم
 جفا فایده استغاده تمام کفایت یک از بچه بر جبهه و با و یا
 که از وجودش تعلیق است کفایت کفایت نام و شنبه باشد کفایت بهرام
 که نفی کند باشد کفایت اگر هر چه نام برابر باشد کفایت نصف نصف
 سر از نصف کفایت این سر از کفایت کفایت کفایت
 غایب باشد کفایت بیت المال و مال غایب یعنی کفایت دارد
 و باقی کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
 شما در ام را میجو اند کفایت در غایت کفایت کفایت کفایت
 که نماند روزه و جفا فایده با و اعراض کفایت کفایت کفایت

کہ در خارج مراراً گفت گفت خدا بر یک دستار دارد و دست
 جوی بر لبش فاف بر روده درم بر روده کرد و او شکر شد فاف از دست
 طاعت کشید گواه فاف گفت گوشتش ده گفت کند او را چه شمار
 بر خط خود هزار سکند زانگونه که در بادیه در خواب و فاف گفت
 فاف سلمان در شهر مثل شاه و مین و سند و نیت جوی او بود کند
 قبول نواز او شمار از قبل سکند خود تا خاطر او قرار گیرد لطیف
 شمع شمع فاف اسد بر یک دگر فاف از گواه طلبید بر نواز
 بگو بر لطف فاف از دیر رسید هیچ نشد امید گفت از فاف
 شمع توان کرد رسید در زن میدان گفت بدو فاف است رسید
 که در مرده نور کرده گفت آن خود فاف و بین اما و جود است
 جسد که جسد در راف فاف که گفت بگویم خوشی که در و جان
 و سکند بر نواز فاف نباشد و گویا بیداد لطیف
 ترش سلمان شد محبت او را گفت نوامروز صبح که از بازار
 شده بعد شام در محل او را کشید او رفتند که از سلمان
 نمیکند از محبت گفت جلال کاهل نه از فاف گفت تو و فاف سلمان

شمع کفایت از راه

شدیم گفتی از ملا متولد شده و از آن تاریخ نشستن ماه یکشنبه هر روز
 نشستن ماه را تکلیف نماز کرده لطیفه ابو نواسی فرمودن تا
 محتسب علی دید که در بر دی او بخت به و میخواست که او را از خانه زنند
 بجهت آنکه در آن چیز دیده بود که با آن عمر بالله میخواست گفت
 چه دارم میباید که با شما خود رو گفت نمیکنم که نه البته غمناک
 همراه خود دارم ابو نواسی در آن بر داشت و عرض تا سبقت خود بگو گفت
 بیایم از خانه زن که البته زنان کرد همراه دارم محتسب شاد و آن
 فقیر را گفت داشت تا برو لطیفه ظریف بد مسجد رسید بگوید باز گفتند
 در راه و افتاده فاکر در فاکر بجاست نماز شک ندارد بعد از آنکه
 سلام باز داد ظریف او را گفت ایضا القاری بود و نماز
 چه خواند با وجود آنکه هیچ نمی خواندم هر چند بگو کردم بنویسم
 فصل سوم در لطایف طرفه با اینها حسن ظن لطیفه
 بود و این که طرفه عربی با او گفتند که اسعد میگوید که اگر از
 فضل علی بن ابی طالب بودیم هر چه میخواستیم در میگردیدیم از اجابت علی
 بن ابی طالب این را خواندن آلتی است که جز شوالگان و این

۱۳۵
 این ازین است که در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّهُ مَبْغُضٌ عَلَيْنَا وَإِذَا أَمْرٌ مِنْ رَبِّهِمْ
 يَفْعَلُ مَا شَاءُوا فَقَدْ أَفْهَمْنَاكَ وَهْمَ قَوْمٍ لَبِيفٌ لَكَ مِنْهُمْ
 ازانامگر کرده اند میخندند یعنی بر مومنان و ایمان آوردن ایشان
 میخندند و چون میکنند بر مومنان میبایستند و چشم
 ایشانها میکنند لطیفه ابریکرم ظریف مرصع ابریکرم
 جانفشسته یوسف فاشه از پیش ایشان بداشت ابریکرم گفت
 فاشه عاقبت ترا از مردمان خرد طعام طیب بخورد و زوارت شود
 و از مردم زربیا را میگیرند و لذت مباشرت مرا میدارند و کفایت
 عفت مالیت چونت گفت او به عفت ترا از خواهرت لطیفه
 ابریکرم ابوالعباس را از در مجلس بفرست گفت با فزونه یعنی
 از نوزده ابوالعباس در جواب ابریکرم خواند ضحک کنایه مثلاً
 وَتَبَىٰ خَلْقَتُهُ یعنی تو را میبخشیم و فراموشی است از او
 لطیفه ظریف پیشده بوجها بکنده عصا و موی کار راه نمیدار
 جوانی بر سبیل ظرافت او را گفت رسیدن به پیر که اند دل گرفت
 امید میدادم نو بابتش از دست و محنت و زحمت که لطیفه
 که اهل بیت بودند

بگفت محو طریقت اندوه جان به تنگ آمد زن را گفت اما از میان
 کران جان تا کی اینجا خواهد ماند گفت من از تو معلوم کنم پس از میان
 آمد گفت بفرم از خبر بدیدان خدا را تو شش بنویز و همان مادر
 و فرزند را بخوار و خوار دیگر خواهد بود و تو هم خفا میکند او را
 بفرم و ملائمت کرد و در میان شوق او را و در میان گفت اگر بفرم
 بفرم تو را می خد که در میان روز و در میان شش و روزی
 در میان شش نوشته که در میان خفا که در میان خفا ساز
 و در میان خفا ساز در میان خفا ساز و در میان خفا ساز
 بفرم خفا ساز و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز
 تا تا تمام رسیده خواهد از میان خفا ساز و در میان خفا ساز
 دیگر چه در میان خفا ساز و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز
 مردش و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز
 و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز
 و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز
 و گفت که بسیار است و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز
 و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز و در میان خفا ساز

پیدا شد و دست چهار خورشید آن کشیده داشت خواص گفت ای مولانا چرا
 کتب پنج خورشید بر گزیده ام گفت بک پراره و بی بدعا که کرده ام
 لطیفه طریقه بدعا نه بخیر است و چشم بدیده که خواص طریقه بخیر
 نهاده بر غیبت تمام بخیر و لطیف حلقه بر در ز خواص طریقه زیر سحران
 که طریقه آن را در دیس بر خاست و در کشت و طریقه الحانه در آورد
 چون دلت ستم که نوشت خواص بر سید عیسی و عیسی (علی)
 گفت در عاقل و طریقه و آن نادیده و فزاید عیسی و عیسی
 اول و لحظه در خواص گفت این چند از قرآن خوان طریقه
 بنیاد کرد و الزیتون و طریقه بنیاد خواص گفت
 و التین که در وقت جواب داد در نزد سحران شما لطیفه
 جمیع از شهور طریقه بدعا نه بخیر و نوشت که از او اخذ کنند خواص
 از آمدن و بنیاد خواص گفت علامه گفت بیرون برو و بگو که
 خواص در و بی زحمت یافت است معذور و در و بی علامه بیرون آمد
 و بیام رساند طریقه گفت خواص و لطیفه ما بود و در و بیام
 بسیار دانست طریقه بنیاد که ششم نام بیرون آمد و نماز کرد و بیام

لطیفه لطیف بر جان نجیب خیر مانی کرده دید گفت عمر رخ
بعد از گشته شدن در از تر خواهر شوهر که در خانه رفت لطیفه
طیفه مانی نجیب شد بیک کتیک گفت برادر مانی باورده
گفت عمل دلقه روغن مویونیت گفت اگر سر شوهر خوا
از حور و دیبا یکسر این مال فراغت و استی را از او یکس لطیفه
گفت از خواهر دیبا و دیبا و حور باورده عمل و هیچ خان پاره
خاک باشد که این را با از دیبا و حور و باورده عمل است لطیفه
سر و کلاه بدو در خواهر ترا بشیناگاه و دست او بلرزید
بر خواهر ترا را بر او که ای مرد که سر را برادر گفت که خاتون
عمر بریده شو بگو لطیفه مشید شد از طریق بوده است
که بر مانی برز روی رفتن بر میز هم بر مانی نهاد و بخت غلام
هم در کلاه و بیکس مانی غنیمت بی تو باشد و او ماند از فرجانه
عمر شده شو مانی رفت و گفت از خواهر میزدی فقیرم و یکس
و پیر شده ام و من ترسم که هر روز میمیرم کسی رویش نکند و مرا
بخاک نهد داده بخاک افکند اکنون برز فریاد مانی کرده ام از
نزدی نامر

بنویسم نام و نشان و اطفال خود کنی و قوت که من میبرم را بخور
 مثل این که گفتی نیست و تمام بر این را از گرفت و با مردم
 از هم که در اینده بفرستد بر یکدست بر این نیز جای خند و خند و
 در بار کرده بدو خانه مهر لید و در یکدست مهر لید و مهر لید
 و بر سجد که خدایت است بر این یکدست غنیمت خود متفق تمام
 و یک از او باشد و فایده نیست و از او مایه خطره مانده و
 و از این که از اکنون مرا ضرورت شده است که بخار و دم و هم
 با کرده اند و انتظار می کشند ز تو باشی و بیرون از که ترا هم
 زیرا که شنیدم که در کدام زمینی خواهم مرد با هم همراه باشی که جای
 بیدم مرا بشود و صبر آن باشد که چه جواب گوید و میان ایشان
 گفتگو و غوغای و جنگ با یکدست و مردم بمصالحت میان
 اند و هر چه محنت کشیده تا بهار بر این او را با صغاف داد
 و از دست او خلاص شد و فصلی در این در این طرف
 و در این جانان در نوادر طالع جالبینوس حکیم آورده که در این
 گفتگو جمع الروح و منشین مردگان جانان روح از

اورده که پس از آن ترا دین بزرگ محبت کلام جان خون نجات دهد
فلذا طعم تم فانتش و اولاد مستانین کدیت
یعنی چون طعام خوردید بگویند شوید و انس بگردید و سرخ گفتن
از بلیه معلوم شود حق تعالی را در این است که محبت دارد
که آن جانی شفیق بود بر سلمان فارسی رفیق بدعت در ایدم او را آن یک
بار امان کرد و گفت اگر نه آن بود که رسول صلی الله علیه و آله
نهی که ما را از تکلف کون بر امان منیم شما تکلیف می کرد
یک از آن جانی عمل می گفت اگر مقدار سیر باشد خارج است
از طور تکلف سلمان بر دین است و مظهر خود را بدو کان سیر فرود
کرد و سیر او را و چون از طعام سیر شدند آن کران جان گفت که
فمنعنا ما زلفنا شکرم خلد راکف و لعمری ما بچه روزی ما کرد
سلمان گفت و فنعتم بهما از حکم لم یکن مصلحتی
مروسته یعنی اگر شما را نفع است بهر مظهر مکر و نفعنا
لطیفه ای جعفر فاضل و عمر خود بودیم منوکل گفته که هر که
طعام خوردیم الله که یایم اید و اینست که الله نسیب انکالا و حیات
و طعم

و اما اذا غصنا و عذنا يا ايها بعض زكيات
 در آن زمان بنده فکر آن وانش از خسته و خورده و در کلو بریده
 و غایب و غایب از کانی خسته اند که چون کران جان بکران جان
 خود نگاه باشد نصف کران جان او برود زیرا که اینگاه
 نشانی از بسکرو و لطیفه کون جان به مجلس در لفظ بعضی بر جان
 و طبع بر آن و مجلس بهم بریزد کران جان در درشت و لکنت
 جفت است که بجا آورده است بقول حق تعالی اگر کم کرده
 و اذ الظلم علیه ثم قاموا یعنی چون ما یک نوبت از آن به
 بر خیزد لطیف کران جان به مجلس در اند که مردم بسیار تنگ است
 نشسته بودند و از تنگی مقام نفوس داشتند او هر روز که
 در میان نشسته و کج بر دست رهن او بود و میخواست
 بر تنگ ساختن گفت که در خانه خود جاس براتنگ بسیاری
 و جان در پیش لطیف مرد به ظریف بدو تنگ مکن و میخواست
 و خوانست سخنان سمن در آن درج کند کران جان به طبع او نشسته بود
 و در آن مکتوب می نوشت آن طرف نوشت که اگر فلان کران جان

حال من را به من خبر و در مکتوب من به نیکویتی پس با الطاف تو
 آن گران جان گفت در مکتوب تو که نیکوتم گفت اگر نیکو است
 چه دوستی که از تو شکا می نمودم لطیفه در نوادر تو که گویا
 صحابه امام برده چون کوفی جان را در مکتوب مرا گفت اللهم اغفر
 ذنوبنا منته با چندی بسیار مرا در او و مرا با زبانی از او
 لطیفه جمع از گران جانان عبادت بزرگ اندر تو سر بالین
 بسیار کردند و او از آن رخیده حاضر شد بعد از آنکه می نشستند
 بار او صیغه گرفت و صحبت آن که چون عبادت بیمار بود
 برخیزند و بگفت خفا و در گران جان بر سر بالین بیمار نشست
 و در او رسید که چه نشویش دار گفت نشویش عبادت دلم بر سر
 نشویش ندارم لطیفه گران جان بیمار را در و بگفت بسیار کرد و با تو
 میگرد و دلت چه میخواهد و از خانه که دارد در دل نگاه دار گفت دل
 میخواهد بمرم از خفا عبادت تو خلاص شوم لطیفه گران جان
 بر سر بالین بیمار آمد و گفت چه مرض دار گفت مرض خفا گفت
 و صحبت که چه بود و بگفتم همین مرض مردن یعنی دانم که نواز من
 جان تو بسیار

جان بر تو سپارم از حد گذرانند که پیش منم زنند از تو طلبید و صحبت کن
 که طلبیدی دولت خارج است از حد گذران بیمار فرزندانی را طلبید و
 صحبت میکنم شکر کردید که کیان جان را بر سر بالین میگذارد لطیف
 بیمار ششتم سلاک بود و کران جان که دهان او ملت بحر داشت و از
 دهان او بوی ناخوش می آمد هر زمان پیش می برد و دهان نزدیک دهان
 می درشت و کله بر دوش می کرد و او از بوی ناخوش دهان آن کران
 رو می کرد و انداخته با گفت بنوا که می برم یا بنوا که می راند بر او
 از آن ناپاک تر نیست جلالی لطیف کران جان را او را کرد
 عزیز او را است که گفت چه کنم لب و کمال مرا خشن تر شد
 گفت لب و کمال یک شسته اند لاله که کم خورده است لطیف کران
 دست در بغل ظرفی کرده بود و با برام چهره طلبید و می گفت
 در بغل دار و جانم در گفت در بغل و غرض است لطیف
 جاز از نام مجلس خلیفه متوکل بود و در نزد یک کران جان را برد
 شسته بوی آن کران جان را و پرسید تا فصل در میان چند مانده
 گفت آن معز که در وقت در میان است لطیف و محشر در میان

اورد و خوش بوی و بوی العین شد و بوی تند بوی در حل و حل و خوش
را برد و بوی العین بدیده کرده و حل و بوی تند بوی در حل و حل و خوش
نه بوی تند بوی در حل و بوی تند بوی در حل و بوی تند بوی در حل و خوش
که چه چاره سازد تاگاه بکر بوی عین که مردی با کرد و آن جان بود و بوی
مشهور در بازار با بوی العین رسید و بوی العین که او را دید و بوی تند بوی
خوش بوی ای بوی عین که من تر ای بوی عین پس او را بدر خانه انداخت و بوی
و بوی از نو بوی در آمد و گفت از من ده و حل و بوی تند بوی در حل و خوش
بوی و بوی آورد و ام پس او را داد که ای بوی العین در ای بوی عین که
بروی افتاد و بوی العین را گفت خدا تر ای بوی عین و او که بوی عین از آن
او را دیدی لطیفه شمع بار و کرانجان با جویع از مریدان با بوی عین که
و گفت و بوی عین را در واقع دیدم که هر چه خواست ای شمع با مریدان
هر چه بخت و بخورد و هفته دیگر باز آمد که بوی عین را در واقع دیدم که هر چه
ان خواص بر بختی بر مصالح بخت و بخورد و بوی عین را در واقع دیدم که هر چه
که بوی عین را دیدم در واقع تر شمی خواست ای را بوی عین که هر چه
آمد که بوی عین را در خواب دیدم که هر چه بوی عین را در واقع دیدم که هر چه
باز کرد و بوی

باز کرد و چون و پدرم را بگو که بر خیز و ببنا آنچه داریم با هم بخوریم و فاسد
 و بیفایم را از میان بردار و خانه ما را ویرانی خودم کرد لطیفه جو
 ظریف خونساز با کران جانیه غریب کج کوهی بنمود و رسیده جوان
 خروشی چهار شد و مرض موت افتاد و آن کران جانی اورا گفت
 بوطش روی و فریاد و احباب از حالش پرسند و خوار یک گفت بگویم
 اول اورا صداع شد بعد از آن ذات الصدور و ذات الجنین ^{فقد الی}
 عارض گشت و سیر او درم کرد و جگرش فاسد شد و معده او ^{ضعیف}
 و استقامت و تمام اعضایش ورم کرد و تب دایم اورا لازم ^{وضعف او}
 است به رسید از قیام و قعود عاجز گشت گفت خبر که کلام بول دل
 بهتر سخن است که آنک باشد و دلالت کند بر معنی بسیار چه حاجت
 که این همه در ستان بردار و این همه است و دروغ بازی هرگز از حال ^{رسید}
 بگو فلان باد سفاقت است و از فلان کران جانی باریست

و ششم در لطایف طرفه مردم فیج الوجه
 لطیف مردی فیج الوجه دعا می کرد ^{اللهم ارحم الراحمین}
 اللهم ارحم الراحمین ^{اللهم ارحم الراحمین} بار خدا یا بخوانم

از پشت و پناه میجویم از تو از انش و تو حق در مع میدوی لطیفه مرد
فبیح الوجه که منظر از محاسن طریقی بزرگ را هر دو است آن طرفت نکفت
مرد در میخط اعراضی کرده گفت جواز که منت کردی در این دعا و غیره بجا
میاوردی گفت دعا یکدیگر بر محل به باید که اینرا گویم صر و الله
عنک السوء یعنی بردار خدا را که از تو بدی بد و در سبکیم اسمم
و خدا را روی ترا ببرداند و از تو دور کند و او بد و روی او باشد پس
دعا در حق تو نفوذ شود لطیفه جواز ندیم متوکل که از ملذذمان متوکل
که بوی قریب داشت و بغایت فبیح الوجه بود چند روز بعد از آنکه بداد
جواز ندو رسید و در ایام نه نمودن کجا بود گفت چند روز شد که بر سر
اعضا خود و نبال را آورده بودیم و بان و واسطه از ملذذمان بداد
جواز روی را و نکر است و گفت در حق کوی زیر که بر روی تو فبیح
اعضا است هیچ نشان و ندانم بنیم لطیفه طریقی مردی که از
دیده بغایت غضب بر منور بود و در سلج مرفت گفت ای مرد
غضبان از کجای این از غایت شکفت و لعنت الله گفت و الله
باز کرد از خدا را که غایت نکند یعنی ترا و طمنت که لعنت الله برساند

لطیفه کوی مرد

لطیف مفسر الوجهه عوده بخشنه غرض کرده گفت الم یسئلکم
 سليمان ان لا تخرجوا انهارا یعنی آبشارها را
 نهی کرد سلمان علیه السلام که بیرون می آید از خانه ها بیخود بیرون ران
 صحت در جواب رو گفت را بیت وجهه ان یختم لبان
 و برهم روزی پس همان بر دم کتب در آمد فصاحت
 در لطف ظرفا با جواب ظریفی با عریضه همراه شد و در آن وقت
 را عرب چه نام دارد گفت مطر یعنی باران گفت کنینت تو
 گفت ابو الفیض یعنی پدر باران گفت بدرت چه نام دارد
 گفت قرأت نه زبانت معروف گفت کنینت او چیست گفت ابو الفیض
 یعنی پدر باران گفت نام مادرش چیست گفت سحاب یعنی ابر
 او چیست گفت ام او یعنی مادر در با گفت بگو خدا خطه باشد تا روزی
 رسید اکتم و گرنه همگی نو غرق خواهند شد لطیف ظریفی با عریضه
 همراه شد و در آن وقت از او پرسید که چه نام دارد گفت بار و یعنی
 خشک گفت نام مادرش چیست گفت برد یعنی خنک گفت کنینت
 گفت برد کنینت کنینت او چیست گفت ابو البلیح یعنی پدر باران گفت

نهر ریغی سرگفت گفتینش صفت الم شافع مالز میان گفت
چو بیت در گفتن خورشید گفت یکی بر گفت از بر خورشید
از بر خطه یابش تا بوسند سیداکم که از بر خورشید شده و هم
لطیفه ظریف در بادیه سلام کرد و جمع عوارض طریقی بود
اور گفتند و قیاس خود بر بند و لباسها اورا برین آوردند
ای شیخ طراکی باید چیز عکسی بخورند که زرد و زرد و زرد
اورند طراکی بسیار برو نمودند و اسهال بر و افشای از آن
چو بر گرفت غایب او ز طلبید و بختند چو اینجندی
گفت فرید در دایره گفتند و نبات خوردم از غایب جدا شد
که در خوردم زو حکونه جدا شو لطیفه بشنایم بود در کوچه
بالا نشکر شده و گفتند از کسبه بشنایم طعم سیداکم بشنایم
و ما بلان دهانه بنشیند و برین آمد که باران را جبر خود را پیدا
بسی جاکنت و هیچ فتوح جبران ما ندانگاه نظر کرد و اعراض
کدام صحرای پدید آمده بود و شتر فروخته ز رانی رای شتر و در گوشه
نوفه مسکن بند خوی است بشنایم گفت و بر و سالم کرد و اعراض
ادریس لکامه باب

او رسید ای عروبه چه نام دگر گفت لواحه دست در میان آورد
 و گفت عجب خوب قسمت یافته باشی و نوزده دینار که فرض دردم
 نوزدهم ادا کنی در گاه است که لای طلبم و غنی بایم عروبه میخشد
 گفت ای مرد مسکین بایست شهر رسیده ام امروز آمده ام و گریه کرد
 ندیده ام و با تو معامله کرده ام از چه زرع طایفه را گفت مهمل بودی
 و در شب عروبه به آغاز خوشی که تو چه در هم او بختند و مردم
 جمع شدند و عروبه گفتند لای در ظرف و خوش طایفه و مال او
 می شناسم با تو مکاره صریح بگوید که بیا بجزر صلیب کن و عروبه ^{افشاد}
 می که و میگفت و ای من از مهر را که ندیده ام شاید او را
 دیگری غلط کرده باشد گفت قربان غوری بنیتم و جانی غلط کنم
 نوزده دینار دیده و الا مرا به ادا الغضا حاضر شو تا زفاف کوی
 بکنند ای خوش خوش بنامم هر چه که حاضر شدند و قاضی نام عروبه رسید
 ظرف گفت نام زنیست و عروبه گفت نام لواحه است پس نوزده
 نوزده دینار داد و او منکر شد قاضی از شر کوی طلبید کوی
 خدای است که در غرض نوزده لواحه البشیر علیها